

- ۱
- ۲
- ۳
- ۴
- ۵
- ۶
- ۷
- ۸
- ۹
- ۱۰
- ۱۱
- ۱۲
- ۱۳
- ۱۴
- ۱۵
- ۱۶
- ۱۷
- ۱۸
- ۱۹
- ۲۰
- ۲۱
- ۲۲
- ۲۳
- ۲۴
- ۲۵
- ۲۶
- ۲۷

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: حکمة العرائین
مؤلف: خاقانی شروانی
مترجم: موشوع
شماره ثبت کتاب: ۵۰۶۸۵

بازدید شد
۱۳۸۱

شماره قفسه: ۳۵۶۲

کتابخانه مجلس شورای ملی
تاریخ: ۲۵۶۲

بازرسی شد
۲۶ - ۲۷

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: تحفة العربین
مؤلف: خاقانی شروانی
مترجم: ...
موضوع: ...
شماره ثبت کتاب: ۵۰۶۸۵
بازدید شد
۱۳۸۱

کتابخانه مجلس شورای ملی
۲۵۶۲

۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	۳۰	۳۱	۳۲	۳۳	۳۴	۳۵	۳۶	۳۷	۳۸	۳۹	۴۰	۴۱	۴۲	۴۳	۴۴	۴۵	۴۶	۴۷	۴۸	۴۹	۵۰	۵۱	۵۲	۵۳	۵۴	۵۵	۵۶	۵۷	۵۸	۵۹	۶۰	۶۱	۶۲	۶۳	۶۴	۶۵	۶۶	۶۷	۶۸	۶۹	۷۰	۷۱	۷۲	۷۳	۷۴	۷۵	۷۶	۷۷	۷۸	۷۹	۸۰	۸۱	۸۲	۸۳	۸۴	۸۵	۸۶	۸۷	۸۸	۸۹	۹۰	۹۱	۹۲	۹۳	۹۴	۹۵	۹۶	۹۷	۹۸	۹۹	۱۰۰
---	---	---	---	---	---	---	---	---	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	-----

Handwritten text in Persian script, heavily obscured by water damage and staining. The text is written in black ink on aged, yellowed paper. A prominent red ink mark, possibly a signature or date, is visible near the top left of the text block. The text is arranged in several lines, though many characters are illegible due to the damage.

Small rectangular label with a blue border and a central blue 'X' mark, likely a library or archival identifier.

Small rectangular label with a blue border and a central blue 'X' mark, likely a library or archival identifier.



نایم نهار کان خاک	زین حشر و بستر و بستر خاک
کیست که در بهر باستانه	سر کینه عمری کشاید
دین طرد که بر باد آید	هر روز نیت و نیت کردن
خود و ایمان سحر کاره	که قائم و کاه وقت ز آردن
وقت که وقت در آید	سختی و آسایش در آید
وقت که در میان انجم	هم نعل تنگ و هم سم
وقت که در میان حال	نیت و محنت و نیت
کز و نعل پیکر کرد	کسی نشنید که کرد
از صبح زدن چرخ افلاک	در قصر آینه مفاصل خاک
بخت و شوق و پیر و کز	سجده شب و وصل روز
کیر شود اجساد حیوان	بست رحم و مهر و پستان
در دیده ابلق میان	ز نغمه و زده و پستان
ایک ز جلد حق کین است	ز آردن حیات و حیات

این شعر در کتاب...

مرکز...

نسخه...

انصاف نسا شد و دهاکم	هم چنین نامه و آشت نام
آثار سلامت از جان رفت	آین امانت از میان رفت
پیدا است بر آشیان دینی	و جال هزار و صدهای دینی
سر زهر که دست عالم است	در جام جان مای بخت
سر شربت غلم کاس است	خاص از بی جان کاس است
این بام که کشته ام ابدال	بازدی که صحنه اطفال
دین سلطان بن شام و شکم	بچه خوانان روح تیر
لکه زشت و بخت	غلبه که غلبه کتابت
نکته ز راه خط خاک	نکته ز آردن مخاطب پاک

ای همه دامن زده دارن	جاده اروی ملت ساران
ای کینه ز سر و دست ساران	وی ز نرم آتش ساران
نکته شب روان بود	روان و نیت آریه
از سیم تو ز قلاب خضر	مسوری صد هزار خضر
شکل تو بعالم پسینی	نارنج حدیث ربی

این شعر...

در این کتاب که در این کتاب است

در این کتاب که در این کتاب است

در این کتاب که در این کتاب است

در این کتاب که در این کتاب است

در این کتاب که در این کتاب است

در این کتاب که در این کتاب است

از فیض تو در دو کاه بواز	دسته وی مثل شیر خوار
شش یا نوی سرگردانت	عالم تو دیده منور منت
زنگی طرب اهل عالم است	جهه سرزنگیان تم از است
زنگی شیان روی روز	سر و ز تو گشته اندر خور
وار و ز تو روی زوکیان	گیر و ز تو جهه زنگیان
و پناجی روم زار تو رنگ	آینه زنگ زار تو رنگ
کو دک وشی و برت در	بر لوح زوجه عجب روز
از روشن تو دران کایت	این منت حیضه رود است
رز پاشه و ناگشاده کنی	بت داری و ناگشاده کنی
که در خفا حشمت خجسته	که در بر قاف چشم چهره
که که شمع زای با شیه	که آتش جان کزای با شیه
خوبش نه و عمل نای از	که در زلف تو و غمی تر
از سر طری که اندر ایست	اندازه آن طرف منایست
باشی بهر یکبار سن ساز	مر خار و نه بهر سن ساز
که در بر نو بیا کی نایست	که بر سر کوبان نایست
که در است کجی کز اندر	که بر سر روم و در است

هم عارض شکر کجبار	هم شاه عجب کجبار
زنگین تو کنی کان شکر	ون طاق مهرش سیل
در قصر شان پی نیست	زنی نیکه لولیان کس
نو خط ز تو شد خدا عالم	و آخیر قاتی از تو شهم
روشن تو چشم شاه و پادشاه	و تو ز من سمان پیش
مر فادیه یک رانگانی	حلفت تو روی و آسمانی
یا خلع به و ز دستار	یا داده خویش باستان
آرایش تاج مکر است	و افایش کج بر خست
خوبست بسکه ان کنی	سختی روی اگر ان کنی
از لطف تو نقطه خاک	و الهه ز تو و جوهر پاک
از که زنجیر تو در نیست	از زاده خاک خاک است
او بار هر کسی که در ناخت	از جال خاکش اندر ناخت
آبخل ز رات منسج تر	با هر واصل کردن خد

مردان پس لعل و زرنه	حلفت که ز تو دست خد
---------------------	---------------------

در این کتاب که در این کتاب است

کلان بود از خاندانش	کز نعل در زت پرده باش
و از آبش که در گشت	و ن زرد به دم سپید گشته
در کینه که ز زده شد	و ن کینه طایب و کینه
از آن که بزد قوت پیش	ز بخت و شرف زده پیش
ز رحمت و آید بر سر آمد	که زرت آ زوی آید
ز زانو نام زده شد	ز آن که بزد در پشت
ز خست به پیش نهاده	خاک چاه پاک برده
آب جبهه دل بسته آید	از آتش بسته کی گشاید
آستین بسته زده	کی بخت تو کشاید این
آب این بر صحنه شربت	ز ترغیب این شربت
و ن بوشن بر کشتی	از تنایس با برستی
ز دست بی دور و بی طراز	کی این دور و دوری است
بکشت که بر تنی آید	کان بت که کشت است
خاکه فی بر پیشم هستی	و این از دست برستی
او راست بر تنی هستی	از آرد و آردی گشتی
آن شش سوی که خلق و نیت	بر خست سر آرد و آید

ای رنگ سبزین کرد	وی از کله است سرور
ای وای بر بان چرخش	مسته قدایگان بر کس
صاحب صدای و کینه	در صفت حال خست طای
آن که بیدار بخت آید	از دیده من صبح و شب
این شود و نه شود و دست	ای خست خسته و شرف
سر و آن که در کرم و در شاه	من در کبر و سر طاعت
زلم نه نشی نشی کشایم	ز خوش بختی بر سن و ایم
پرخنده دی و دل بنم	بر آتش پارس اینم
مانده و طاعت درم پس	فاله زده دست کویت من
که بای خوشتر از این	جنان جادوی سر و سپ
تغ دیر و زخم شکسته	قد الی و بیم کرد
پیران بدین جاد و دین	است و مرای از یکسان
شما که سر و طاعت در	آدم شده و حقه حقه در

ای تو هر یک که نظر دای بدین ز کلام
 صلی
 دل این که بخت و بخت غصه پای

در خلق مشیو نفس سوز	ان طلقه آشیرم روز
در بای بنات شمع حال	بس چون بجه شود علی الحال
در شبستان سحر کرد	کردن کجای شب نرود
روزی کنی که کاشی	تو که چه در فضا مای
نزد دل حرم سوز چشم	بر روزن زنت پادشاهم
در روزم آخر از دینیت	میل تو بر روزم چو نیست
کردن زینت یاف تیغ	در روزن کنی فروغ
سری و کلاه و کفشیه	چون ز کس شمع کوید
کو خاتم پس بکار شکست	از کج تو خاتم ز زانیت
کس سحره ز سر کاشت	زردین سحره ان سادات
کاهه نو دوش هزار دیت	صبر کانه چو مای انگسیت
پت المال ملک خسارت	امروز نصیب نکسارت
از عالم چه زرد و شادام	شده دوسه از سادام
خورشید عکس کشت سب	حالات ملک من و مقول
زاده سوس است مرد چرخ	لانی غلظت مرد چرخ

نوعی از کس کوشک از سحره

نوعی از کس کوشک از سحره

ای حیر حایت و عالم عین	ای حیر حیر و قرة العین
نشانخت پشم معنی	چشم کن العریب اعمی
آری تو اگر کدشت شامی	ز اعی مطلب نرشت شامی
این لازم ابر آن عکانت	کو نیزم آفتاب مهنت
نیداشتم که دوست خانه	ندان کرده ام ایضاً طاهر
نگاه کردم و دستام	کردم دم ملک نه الم
من جی نام هیچ بسیار	از هیچ کس هیچ بازار
از کنت خودم خجالت افرو	رخ در قوی ز زینت اندو
دل بر قدر جان شست	جان از پی خورده در نیت
از کده سرم که جای است	پیش تو پای در دست
صبح هست سوی تو خدایم	صبح هست شمع این گمانم
صبح از سر صدق با تو دیت	صبح آینه دار است کتیت
خدا را از صفات صبح نید	کرد از صفات سینه پر کیر
مهری تو حریف کین شامی	رومی مدح کیش نایب شے
فیض تو خفیه عقل است	قدر تو خدای عشق است

کوه خوریت و کیم ازیم خوریت بزم

از حد غلبه حجاب نه	اگر کاویا و پوشش نه
بالایی و پستی از لطافت	نزدیکی و دوری از شدت
مانی نه از عشه زین	بر سوره انحصا صین
زین صه بی فو اهر اف	در بحر کف محدث
هر چند روی ز زینیت	آوی زردای مصطفی
سرخ زری از پی بهارا	هر طلع درع مصطفی

چرخ از پی درخس از نیست	چون طلع درع از ان نیست
در دهن درع ان غصه	نه چرخ ز طلع است کمر
درع بهار طلع موزون	یک طلع در دج کم و افزون
درع که دست بکر نیست	فاجع از پی قد مصطفی
کان درع که دست در عالم	تا ناف کمال دست بل کم
در دست رضای ان غصه	دست نبویست طلع اندر
بر جیب کمال آن قدس	کونی نکم است چرخ طلوس
بر ملک قیامت شای و را	دای آسمان و رسته اورا

کوی طلع کویا

انتم

در ملک ستر و آن خطی است بم و آن

تا احمد ملک دار شرت	در ملکش و خط عورت
نزل و لش از برای قوت	پیش درش از برای قوت
شه حاشه دور عالم پاک	از کیمت کبود خاک
نه خاشیه است چرخ خیر	چاره کار کاش نهاده بر سر
از دکه قسم بجانش در دست	جفا و دشوایم خاک کرد دست
لشاکه دین ستار ادا	کعبه شه و کوس خانداد
هر کج که در صحنه است	خاص از پی کوس کرب ادا
در صحن قیامت ادا	وز نفعه رخصت ادا
کردون دم ستاره ادا	خود و سن هم خوار ادا
خیمه زده شمع خدایش	جلال المیترا بش
سم جان و دست هم سخن کو	نخستین ستان خیمه ادا
کمره جهان منت سفارش	بر کاه و بشرط شرع و فاش
بر آه و قهق این ملک	توقع زده که صبح ملک
این عالم و آن کیمه پیش	صده عالم نو نسا در پیش
دینا که دور و زده کج یوت	در راه نمده ی کهنیت
ما کرد هیچ باب طیب	از کسرت سده و شش سحاب

در کمال و آن خطی است بم و آن

در کمال و آن خطی است بم و آن

از کتاب التوحید

کتابخانه

تحت عار من زوجه

بسم الله الرحمن الرحيم

کرماد بک کتر آم

• ۱۰۰ •

میرزا محمد علی

بسم الله الرحمن الرحيم

ز

علی
ف

سعیب کم بنیام	تو خورشید که با کشت دهم
ای دایره که نقطه پرور	ای بونه ای تو از وی نذر
ای شاه غمزه زن جهان را	سلطان یک اسب آسان
از دولت یثا پاشه پر	شربت سحبت را نه پخت کور
شاهی و کالت مطلق	دارنده صده هزار سپه دق
پروین سپه خانه رخ سحر	ماه ابری خور ز ببلوتی
ما بابت مجمع ارغوان تن	زیر تو خورده سر از غنوتن
والا کبری بی طمانت	عالم اعظمی محیط است
اجت گرگان کان مکتون	خوردی ز باغ باغ نیرن
حرف اشتر تخی قدم کن	پروین کدوری چشم سرن
باز از بره خوان نوشا	یک ساله اندای مطلق و د
از خاک و میر سبزه	یعنی بره با تو کز ستر
سرخ از تو بر ابع شکون است	میدان ملک پلنگ پلانت
نور زور رسیدت این	کبکشا در نو قلع شکین

در این کتاب
از کتب خطی
مکتوبه است

پیشگین
از کتب خطی

در این کتاب
از کتب خطی
مکتوبه است

کتاب

مکرده می نظر شکسته آفتاب	قار و زده آینه بر آب
قار و زده شکل طیب آفاق	نیم انظاف اساطیر طاق
بر بان تو زده عیسوی دار	دار انظاف ترقی کسار
یکسر که کشته زین بر	از بکر بنفشه و ملی می
کلکونه لاله هم تو دایه	خال سیش رخ شاد
ماست چمن باغ نشان	از طره سمر و جود ریخت
سی تو کنده کج قفل	پر زده قراخه سینه گل
در خیشش تو سحاب اغیر	جباب و به عقیق جهر
سوسن رفته سبزه سازگار	سم نیره خای و سم سنال
بر هر شب بنیاد و شراب	نشته تو کوی رختراش
نیاز تو بر تو ویه و بکشا	از یکسر شربت نبات افرا
شب آرزو غنای تو کرد	ما تو زین از تو کد کرد
او محمد تو تو کعبه او	او ساکن تو تو کعبه او
محمد کشته قنک و دار	یا کعبه که دینه با تو رفتار
مرچ او از سبزه سبت	نیلوفر دار عاشق سبت
قری ز تو تار سی ز با کشت	طوطی ز تو تار ناز و کشت

در این کتاب
از کتب خطی
مکتوبه است

در این کتاب
از کتب خطی
مکتوبه است

قوت

بنیان ز تو خورشید است	هم صورت خورشید است
بلبل بایست شبنم	خاکستر قدم آتش کز
سارک ز تو طرب چرخ	منه وی چار بار داشت
شده با شاز تر پا بر سر	بر سیب چنانی با جراب
در وصف می جان خوش	مناجات خواند مثل طهر

باز بگویند این را
در وصف می جان خوش

عاجت را وی می رسد	باز بر بنام بر جگر اند
کایشان بایان است	کایشان ترغیب و نایب است
نه شک و نه کسرت است	کسب پرده کن شبنم است
عن با نظر و تشنگی است	شبنم بر ریش کن است
سردار و شست زمان	از دفر تر گشت تابنا
آسیه بدش پنج بر تن	کاسه به ریخته که بران
در دوش است کشته نه در	سجاد و چار سوزی نه در
بس چون بیش کیش می	باز بگویند که بر چرخ
آتش که ز دیو زیت خاک	از خاک که بر دیو زیت خاک

در

دانه که در تاب است	آتش که آسمان زده است
تو هم صفت جو انسان	مراسمه و لذت علم شادان
دانه آفت بر لب	کان دولت من سقا ارباب
من زانکه با او خجسته	دل بست کرم و دیو خفا که
و کرم دل او خوش است	دو روز و پنج دو و شش
از کرم و روزگار برین	من با تو کلمه کم تو با من
چنی که تن و دلم زانده	زیر تابست و شبنم که
چون چانه نیست ز شبنم	چون که بشنود و آتش
زین همی سپهر برین سال	بشنود سر سر کشت

نیز

کلاول که مرا ایستد و درین	بر انداز شبنم شیرین
صحرای سپهر که شمشیر	بر لاشی غم داشت و شش
از شط و بال بر شیرین	بستم جبهه آتش تبیان
آن که بر سیب بجای اندم	ز انسوئی سپهر و دهم
دیدم شال شست تبیان	مرغفت که یک کشتان

بر امن آن باد و طبعم	دیدش یک فیصل حکم
کشم که عاقبت کشت	با کوهستان خیل کشت
کشته دیم خاص سلطان	اینهاست بشک کربان
بر حسب حسانت پیلش	فرمود فیصل و فیض
ایلی با صاف جان ده	بهر حد ناله و فکرم ده
بیش نینال دهر کشتن	نور قشیر شکسته بشیر
خوش بخت عیسی از دلم	تعلیق آدم از دم
از مال چو سر برادرم	تجدید و صوفیه ان که نم
در یای بر طبع کشتن	مکان بکات چند مایل
در جنب و از کج کشتن	با غایت بر غنایان
انصر که جو کشتن و شک	مانده که نیت بر شک
چون کم از شکست هم عمر	میون سمن و غنایان
نه غایت او معای بجای	از مرتبه هم معای فغای
خند شریانی غنایان	و او و همی و باب و هم

بگویند که این را در این کتاب

بر خط شط او که خواب	اصحاب بجای کوش
شست نایبش	بای خور و میسج و بزرگ
بر خط به اصل ازینش	دندان فکته ماییش
زبان دانه ای گرفت اهل	سروانه از بک تر پاک
من لاشه را تا کر بران	اکله به دست کمر کمران
رشم بشمار و خط و هم	زین نیل فیصل و هم
آل مشرب صاف و نهی	نر افه و نه جان عیسی
موسی و خضر و اس شاد	ز و کم نم و صفر از کور

فیل آدم آن چرا که جان	صحرای سکار کاه ساطع
باجست ان هم و صفات	عون مطع فاشد که قن
که در بر شری نکی زینش	عون مطع قهرم و بر فرشت
آن قهر در ان قضای سکول	به اشد و صفر از کور
قر با که و قرب کا پر دان	سید انکو و صیحه کا و مطاع
بر در که او صده آستان پیش	سر یک در از آسمان پیش

بگویند که این را در این کتاب

卷之四

عصفای بسیار از این است
مرد که گوی صد هزار گوشت
منه و به بحر آبش من
یشی خردیانی زبان من

زنده ان ویدم هر زرات
 صاف دم دوده خاکی
 پروانه آتش سحرگاه
 شمع زلفان دوبرده
 در باب بست کرشید
 بی کرم خان که شایسته
 سرت و خرد سوادیک
 دیوانه خاندان درگاه
 رمان عشق یک شمرده
 دوزخ بهر جود کرشید

از یادداشت‌های

خداوند به درگاهش	گویند بکس که نشاود
از خنک زمانه فارغ آید	از پست و چار و درشتا
از مهر سرائ منت پرده	دل چون نایغ سر و کده
و نه زخم سپهر سپیده کرد	چهره و تریج آبله فرود
ز آن وحش که آبرو حیثیت	و دوست داری شست
ناید ز نامزد شایسته	و او در آتش برشته
بر عالم شرک از شمشاد	بر خاوند و برادره منانه
من شمسیران و کون	شسته سنگ و مسکن
سر بر سر خاک پاشای پست	چون خاک بر روی چرخ کائنات
پرویشان هم از دل فرست	که بلبله داد و کسب کوش
بر سفره خاشاک باب	و دو کاسه دست بچرخ و دایه
که نامه بر من نیست نشاود	صد پرچم که بر آتش کشته
که چون خبر آوری نمود	و دایه چرخ بکشت بود
و انگاره چرخ بکشت کرد	در بان و در قیاسان هر دو
از تزلزل و تواء در آن مکان	در بایستی نه دایه لیکن

دل بخت بارگاه شیشه	ایده بقل شاه شیشه
ای حامکیان سخن شایسته	تو رفیقم از شاه و آن شایسته
امروزه فواص شمشاید	در حضرت ترسخن شایسته
از چنگ و بالان افریم	بر بار که شرف بریم
تا آید سر بارگاه بکشد	در باجم دست بر سینه
یکلشم و کس شمشیر است	در راه طلب نیت است
من بر بر پای شیشه کز آن	مالیده دست و پای در آن
من پیش منته بان کلاه	انگشت زمانه که اندانه
روزی ز هفتای می برید	می آمدم آفتاب زردی
در راه و چشم باز کردم	بر خواجیه ز برکت باز کردم
باشت جاده چارم امشاد	کمان خواجیه بر کمانم امشاد
صدای متفرد از نیل	صدای نغمه کمان و نیل
آن خطه که گشته بزم	چون خطه بر تراز بزم
بر ده مختلف سر و ده دست	بجاده و درای احوال دست

از غل غنیل او برابر	خلقات که گشت از او
جسته ملک زج آتش	صد آصف بر نیایش
عزت کلیم پای گلانش	از دین دوزیر گشتش
جفر کرم و نظام بخشش	بل مرد و کلام دار و بخشش
ساده است رکاب ارکش	پیشتر جهان فرو گشتش
پیش از دار و آتشش	جود و ممان هم از او بود
هر یک او فراتر آید	بی من پس این نه ابراهیم
با اشراف قدر که ای کفایت	تا اشراف صدر که ای جلال
از حدیق تو خیزد بادش	اول تم از خط است
ای نور تو سیاهان ایم	دی ساریت تو بخشش ابرام
ای حکمت تو شست باج حرکت	دی ریش تو جبار و بی غرور
ای سحر که از تو صد جادو	بل اسط قد ای جادو
ای فروز جهان تو هست	چرخ تو جز در آفرینست
معدن جلال فضل جادو	چرخ فصل است تو سرشید

مشت اول حال هسته تو	امر آخر کار بسته تو
ز آن محمد اول آفرینش	زین شجر آفراد لرحمت
برجه شفاست باغ نوم	در ملک تو بی امام مضموم
نا دیده ملک سج و در	خبر دست تو زیر سلطان
آرزو که شاه طوطی تو	خلعت مرخص بود
گلک تو ثبات ملک است	صل تو بر آفرینش
و در دست صید نرنگ	خولت تو چون قنار سلطان
اولاد تو از کمال پیش	او تا دسرای آفرینش
این عالمی مقیم گشته فرزند	از فرزند است با تو دوزخ
هم ایشانند بعد از نال	میراث تو از ملک لانا
بر در گشت متبرزان	عاقبت تو صد هزار عاقبت
مرغم کن بمل بسته تو	را اندیش تو بمل بسته تو
مورن تو صد کشتای کشتاد	از تو سخنانش بر زبان
دیده ای که بر سر تو نوا	در طر تو که زین حب زبانی

خفت

باد فرزند

سر در می از آن هر که گوید	کیم آنکه گردن و ده چو پیکر
نقش نفیسش نهفته در	الغان زبور و خوش انبوه
پس که در خان کران بر کر	فرمود بسبک خطاب بر
کشیاد کی بخت ناست	اصلت ز کجا کما شست
کشم تقیله سخن را ن	میلا و من از جا و شیر را
بود و چون غیل اول	فرزند در و کرب و غفل
در غار پلا کتیه آرد ام	اکشت خردم زید بادام
خبرم زده بر می گوید	در تیکه و هو اسید
در شب بخوم جاد مانده	نوار بی خطاب خوانده
پس که در بر وی بستل از	اتی و جنت و جی آغاز
سنگت آرد و رخ راز عالم	اکتفه و بر رخ و عالم
شکل لطیف بر کشته	دان و دوزخ بر شیکش
پس سار آرد بی مثال	در وادی شکر و کعب دل
و آخر برای وقت زدن	فریضت که در و جواب

ل

کشیاد کی بخت ناست	کشیاد کی بخت ناست
کشم تقیله سخن را ن	کشم تقیله سخن را ن
بود و چون غیل اول	بود و چون غیل اول
در غار پلا کتیه آرد ام	در غار پلا کتیه آرد ام
خبرم زده بر می گوید	خبرم زده بر می گوید
در شب بخوم جاد مانده	در شب بخوم جاد مانده
پس که در بر وی بستل از	پس که در بر وی بستل از
سنگت آرد و رخ راز عالم	سنگت آرد و رخ راز عالم
شکل لطیف بر کشته	شکل لطیف بر کشته
پس سار آرد بی مثال	پس سار آرد بی مثال
و آخر برای وقت زدن	و آخر برای وقت زدن

کشیاد کی بخت ناست
کشم تقیله سخن را ن
بود و چون غیل اول
در غار پلا کتیه آرد ام
خبرم زده بر می گوید
در شب بخوم جاد مانده
پس که در بر وی بستل از
سنگت آرد و رخ راز عالم
شکل لطیف بر کشته
پس سار آرد بی مثال
و آخر برای وقت زدن

کرده زده شاست بره	کفریزه شستن از چو بر شاکر
جاسی که کین شمر غایه	هم جلوه کردی چو بیاورم
کان شمر کای که کین است	فغانه ز نوم رست است
رعد که بعل و بیاست	انکه که پیش باب است

میان کلا و کلا
چو در کلا و کلا

کما توتوز نا قاسی	بر که و تهر و اقصای
خند از من سر خیزه و ن	خود تهر و اقصای
تا یکی جلوه دست است	تا اقصای دست است
لافت کلا کلا پیش	بخی است کلا کلا
لانی که آدم بر بان	کلا کلا از قنیت لانی
زاد آدم آرد	دست لانی آرد
بشاید	یا در شرف من برانی
در بخت نوری	از غریبی شوی چو عادی
مهر علی لایحه شمر آینه پیش	خاطر شود از غریبی شمر

بر

ساخته با سخن پیر	ایلی سخن و قیاس است
آن ملام که فضل او کلا	بر نو قدس قدس دارد
آن شه که حال چنان	بر وصله قد آن آن
سفری تو دست و جانی	مفلح تو دست و جانی
آورد به ساطع شاه بوس	بی کم کن و با یکا بشتن
جناب منور کرد و کلا	تو بار طلب نموده با
ویدی در کجاست	اگر کن از و نانی
حجاب زبان زنده ز تار	این نافه ز زبان کنور
لطیف بر طعنان پیش	چون طعنان مهر بر بان
خامنه که زبان ملک کرده	در حسن طعنان کنور
نور تو تهر ز نایه	در کاه شمر و سک کنور
تینت زبان کینه و کلا	زین شمر و کلا
این سخن تو بخت است	بی غایب کن و کلا
از و زین زبان است	نسیج بهشت بی است
ماهی ملک مینم از کلا	کلا که در و زین زبان

سخت زین زبان
چو در کلا و کلا

ما را از در خطه رانده نیست	کمان که در باشت و دست
بکند زخم از زخم که هست	در بند زبان گفت سستی
زین پای سپنج غار کویان	هم موله خویش مستتر ساز
در کتب علم تجرید که	هم غرغخت راز نیکو
ناکی جمعی بر سر	نبش درخت اندام
خامی سوی زاده و بوم	چون نیمه تنوی سوی طراک

کشم شمشیر و زکرم	حاصل بپایم و بازگرم
آه زخیر هم کم از دوا و دهر	خاصه که دیا و قف و دهر
بر سپند جواهران کیم	کز تاج و بیانیته چو کم
شاید که بزم ربات جوان	از خواجه بزرگ صدر کیم
بر پیشم خور و غایت بندم	بس خنجر آفتاب بندم

گفت از کوی پائی بپیم	ان خاتم من نعت بپیم
----------------------	---------------------

سکاه و در کین خاتم است	وین خاتم زهر و علی است
چون خاتم کشت خاتم	چون خاتم چشم شوم
کمان بنی از کین کمان	کز کمر جام وید حبش
نشیخ شیرین است هم	از نول و و سوم با کمان
کمانی بوسه در نشت	ز کاک کیم و در نشت
این هر جسم و این	بیراث حیت باز درین
کر شد تو قطاف نشت	زین خاتم کز خیره و خوش
چون ایست چنین تنم	بر خیره و خیمه و انکم
هم نشت زین کین کشت	تو تانی کی زین نشت
ان هر شمشیر و کیم	و خف ابیت بر تاج
بر کشت آن و بوم و بیا	و بوسه و بیا و بیا
ترسم این را بجان کیم	و خور و آوری و قدر کیم

در بوسه سپهر خاتم	چون خاتم پست ساقم ختم
که دم رکعات شکوه و خوش	را اندم صلوات بر و خوش

از خدمت آفتاب اندر	در جست کرم چه سعه بکمر
چون کشم مستیتم طالع	بر یافتن ز جوشن برنج
باز آمدم از خدمت آن	در آن شهر و سوادش در
بر دی که کس ز نام من	افتد و بت و طعنم از آن
این مرشد و شریعت	شاهان و بزرگان و پادشاهان
چون به به قاصد می آید	شده به قاصد لب به بهم را
کشتا که رضای من ترا به	همیشه نعم کنین مرا به
هری که در روز و آفتاب	مهر و محرم و ماه و زیارت
در دست تو کس کنی شایه	خود تمام شمسین کنایه
با تمام جرم و شر و نوب	چون خاتم از تو و شایه
شاه به به به به به به به	بر آید و شایه و به به به
من و آن به به به به به به به	در دست به به به به به به به
نعمت به به به به به به به	در علم از به به به به به به به
شاه و به به به به به به به	از شاه و به به به به به به به

در خدمت آفتاب اندر	در خدمت آفتاب اندر
چون کشم مستیتم طالع	در خدمت آفتاب اندر
باز آمدم از خدمت آن	در خدمت آفتاب اندر
بر دی که کس ز نام من	در خدمت آفتاب اندر
این مرشد و شریعت	در خدمت آفتاب اندر
چون به به قاصد می آید	در خدمت آفتاب اندر
کشتا که رضای من ترا به	در خدمت آفتاب اندر
هری که در روز و آفتاب	در خدمت آفتاب اندر
در دست تو کس کنی شایه	در خدمت آفتاب اندر
با تمام جرم و شر و نوب	در خدمت آفتاب اندر
شاه به به به به به به به	در خدمت آفتاب اندر
من و آن به به به به به به به	در خدمت آفتاب اندر
نعمت به به به به به به به	در خدمت آفتاب اندر
شاه و به به به به به به به	در خدمت آفتاب اندر

در خدمت آفتاب اندر
چون کشم مستیتم طالع
باز آمدم از خدمت آن
بر دی که کس ز نام من
این مرشد و شریعت
چون به به قاصد می آید
کشتا که رضای من ترا به
هری که در روز و آفتاب
در دست تو کس کنی شایه
با تمام جرم و شر و نوب
شاه به به به به به به به
من و آن به به به به به به به
نعمت به به به به به به به
شاه و به به به به به به به

آب زینتی بوقت اولی	دست و پا زدن
که در شش نشسته و غیب	در عتقه عماره و در غیب
کایست شش در دود مردم	در کج و مان کرد می کم
ما دام که این کینه دور	سید شش ز بوشش دور
نه خرم شکست می نیت	یا مرغ خیال است یافت
فرود انجم چاه بر	آمال و رسم نهاده است
مرصع به بطن سینه	آدم بیوسه بکین میرات
از کشتی صد هجران بر	و ان کشتی مع ضرر است
من لاده به بیخه دینای	بیش و نه باز پس جوی
که بودی از دنیا زانست	بر توان که ال مع خیر
کاهی که کوزن تو نیست	انعی فاری زان شست
که پیش و کوزن ساری	لوان نمی گشته تا کوزن
که پیش ساجد چیده بود	عن زرشاد و کد کد
که وقت صبح پند بام	خیزد و بانه و بام

و نام
در شش نشسته و غیب

دست که جام در لبت باز	بسانه پرست و به باز
آفر دم که کشکست که کرد	زین رده و قول است کرد
تا توان جام هر نمودن	عازست بکشک جام نمودن
آخر شش ز بخت	در شش بولایت تکلز
قتل آید که کشش ز شتر	بس شده به کان حد تمرد
من کوهن و او بر نه فاند	مساعی و او و سیل قان
یک دست به بوش نهاده	دستی بجای شش و ده
س لاده و می شمشیر	دستی بجای کی به شمش
آفر نمود و دستاری	رجاست فرق شکاری
شش آمد و بر میل یک	کیشاد و ششم آب یک
سنگ که در بست جاک زده	سر جری کاب شیر و باده
سرفت حق و نایافت	کز نه طبق آسان ضیافت
من پیشم از کشاد نمود	پرا صبح دیدم ز نور

دیم تخت پنج سادق	چون بخت یارو آید عاشق
دیم که بید و بخت گفت	این خرد طاب آتش یافت
شد غلغله فک و صبح	شد حلقه ماه خام سبوح
بر یکم خرد من کس رکاب	شد فروغ طبع حسه کلاه
من خوام مستوح کرده	باش شاه اول صبح کرده
از یک صبح آن من سید	کلاه بچمن صبح دیده
چون بدق صبح بر آید	خضر سب از دم داده
بکند آرد و فخر که مجلس	در پست حرام دیت مقص
بجا و بر کعبه کشیده	چند چله بر آوریده
گشته زهر تشنه سی	داده اند پاره مسکنده
بر خاک مسکنده آید و جم	ملقن نشاء کرده و بام
صد روزه عشق در فرست	یک سر زهر خور گرفته
اند بر شل زهر فضائل	هر چاره کسب شده و بام
کرده زود او عالم الیب	باز اکل زهر قاین چپ

مهر

فصل اند بر لبه ز جاده	خود اندر ریشته عاده
در دست صفا ی سبک خانه	رکوبه بر آتش تیرنگانه
بای افرا زین از کرده	در حضرت بای با کرده
مرده ذکر الله الله ان راه	دارست ز آفت سوسه
خوش خلق شکست چش زلم	بر غنچه جو زنده ای از علم
آتش بستره زوی از غزل ش	چون بنی قینه کرد آتش
اماده و سزا رکس با جوی	بر شان دست زایشه
چون نفس سبز باغ و دم	اند آخر و پست چو بادیم
ز وایت بیات جاده تم	چون طاهر آتش ز تاب خانه
میرفت ز کین ز تابش	بر زکریای صفت تابش
چون دیدم ز غنچه شکست	دو شیر و غنچه شکست
آورد و ترا جبهه پدا	کان نیم هلال کرد و کوا
می زاده بوقت نقاب	از نیم پادشاه تاب
دیم تر پادشاه شکسته	بر جود زشت سی ساره

مهر

نزدیک من از سر راه است	نشت عبادت عبادت
ناله ای از آن لایق وید	مردوش روح ناله ای
دست کرم نهاد بر سر	لو از لب بجوانه از بر
در سر من سینه زایش	برده از دم دره ز شانش
نقش و کباب بر زهر	کافور بسند عایش
ماتره و سرم وینه از ده	تیشانه از آن کاب کافور
اخلاق و حدیث در شکویش	بوده و کرم از سرش
تغایر سران کاشکرا آن	از ده و ده و ده و ده
بوده ای من غایت رخ	دیو از شکسته ز راج
در نیت جلیق از سر	صدحوی طایر مرز و طرس
هر عرض بر که طعن و شش	وزن غول کل طعنه شش
هر گشتی از سر که دریافت	مکون و دق شکسته بر شکست
او سکر روی سپید	فی رد وین نو ده
من طاق بیس که می سر	زبان که نهاد بر پیش او
سیکرم با جز و مجید	تا پیشکش از نو ساقم او
هم ذات عقل آدم آه از	کان عاقه فرور شکست از

بدرستی
بدرستی

برستم و خاتم آیدم	بر سیدم و سیدم کشیدم
وین پیشکش بر من خورید	هر از شد و نیز تر خورید
کنت این تر از کلمات	این جویم زانکه اوست
کشم بر سر و ششم	یا خواجه بزرگ خورید
ز این سر گم نام داشت	این عاقه و نه از من داشت
کتاب شکست کان بلیقه	شریف عین پنهان
بر خاتم و یکرا کنت	بر خاتم من زنده عین
کنت از دست پستید	و از سر و دست است کنت
مگر تو این امر و است	و نه و نه و نه و نه
او من که پیش سیرت	خاتم زبان شکست

ای پرستان از آن	ای حاد و طاعت با او
ای حاد بر بر و بر	ای حاد از آن که و
در شکسته و طعن و نو	کرده و از آن مجلس
با شیطانه و ترست	از او یسران و نه

بدرستی

بر کوه قاف محبت	بکجا خضای نعل است
در جوشن تر است	آفر خضای تر است
کشتا خضای است	مقصود برای جاد است
ناراد خضای است	در یکت پاد آید
مسکینان خضای است	از تیره تر است
مردان که جاد است	از صاع ستان است
برای خضای است	آزادان آید
آزادان خضای است	آزادان آید
مسکینان خضای است	مردم خضای است
در محبت خضای است	بر باد بیای که

از ده لیان شتر جمعی	اندر مهاباد است
آن شاه و خاص و شتر	قریب آمد و نیال است
شتر مکرر عام است	در یکت پاد آید
سیکرت نیال شتر	نعلانیان است

از پارس پارس است	در شتر و شتر است
بر جسته و شتر است	بر جسته و شتر است
صد خضای است	صد خضای است
در یکت پاد آید	در یکت پاد آید
از تیره تر است	از تیره تر است
مردم خضای است	مردم خضای است
بر باد بیای که	بر باد بیای که
آزادان آید	آزادان آید
مردم خضای است	مردم خضای است
در محبت خضای است	در محبت خضای است

از ده لیان شتر جمعی	اندر مهاباد است
آن شاه و خاص و شتر	قریب آمد و نیال است
شتر مکرر عام است	در یکت پاد آید
سیکرت نیال شتر	نعلانیان است

مرتب چنانچه در صورت لزوم

آن کو شکر و ست طایفه

چون میوه
در میان است

هر یک از موانع نیست
 و در میان این و تنگ نیست
 مفید تنگ و بری ایام
 برده و سطح عربت نیست
 طاعت شب و روز و درخت
 که ایام تنگ نیست
 هر ایام تنگ کین
 که نه صبح و غایت شام
 که نه دغای زمان است
 کین کنی و آن سید است

فلک تو از سر دورست	ترسانت یو زنیکی
وای اگر تو به کف زیش	این ده دهر بریندیش
زبان او صد بیست	کز خا طریج خورشید
شان بر من و تو حسین	زین من سیب سپید
کاشا که دیدن سیب سپید	ز کم تو کم کرم سپید
یک روز شرف دو بهار	این منت هزار سال آدم
وین روز و روز و کهر	فرز که کش کینه سورت
چون تو یک بختان کنج	بگو نه و سیانج برنج

چون کردم بر عقلم کرم	دل نکندی نه از سر شرم
نارنجی داری از دست	بر چه دهن غایب است
من شرم ز پیش تو اگر	جسم نه و غل که اگر
کشم خبری وای ملکیت	گشیش و ذرا ز خاک
جانم که بر بر تو نیست	در حد که اولی و چینه
ز آنکه دلی شسته قاتل	یا و دل آتشین مابان

در سق این کوه زین	اینست رعد و آهنگ
سست شود این و تو	از چادر زینت و نور
از شرفش تو است	از پنج خضرت است
این تو بهت نکند است	در بر ترانگیست
این دایره کی نشیند	این قطعه چکه نه خرد از چار
ز آنسو تر خط است	ساکر به او آن مکان
وین بر روی خط سکون	کر آنسو خط بود بخت
ز آنسو جسم چهاراد	بر چه زبانه این سپهر
چون شایه عالم سبک	این نیز جادو آن و کرم

بر کون

نه نقد این عیار بر نیت	مراقب درون او نیست
بر گفت که این دیو بویت	کز پوزه که زشت نیست
میست شوز بدت ای کشت	چون تو قدمان نجات
رو که کن نسیال عادت	این غار و نه نجات
تغییل نسیال بر نسیال	بخت شرات این نسیال

از سیه و دین حدیث نیست	بس جوهر جان قدم نهی
چند از دم غلبه شستنی	نه غلبه بل سبب بودن
با آرزو سران حدیث در نه	فلسفی ز نزار غلبه به
با نص حدیث و نظر قرآن	یونی نرزد حدیث بر زبان
در حدیث و در کتب	ولا خلاصه طعن
در حدیث و در کتب	حدیث است و تسنازا
قرآن کجاست و در حدیث	بین قرآن که بر سر کج
بر کج نبی گشته قرآن	قرآن شوی پیش که قرآن
خود غور و نظر چنان کس	گلکند و حدیث چنان کس
عشان چه با جد و اقا کرد	نه بر سر کج جان نه کرد
گلکند و خود غور و نظر	بر روی حدیث قرآن
علی که زده و قرآن نیست	حالی بسیار است
ایرتال بسیار ز دل ایمان	در حال سپه داران
خامی طیران بطور بسیار	پرست کنی پرستینا
دل در غم حدیث نیست	ای پرست ز به حدیث
چون دید آراء حق است	طایفه قوی بر حدیث است

خوار
ملک

بر حدیث حدیثان	مذاق کن از حدیث تانرا
بر وادار کش از برای یکین	نمایان سراسر دین با
یک روی بکینه چو دیوار	شش روی با کینه تانرا
پند زین کج خرابات	از نو ده مانم خرافات
موسوم کلاش نان خورم	خامه و خوشش موسوم
موسوم بود و شسته بر جا	موسوم هم از روی هم آید
چون کینه و حباب بر ج	کشش بکال میشینج
وز چرخ و فیهان تری	از کینه دور و دوری تری
در صورت بر سر تری	حالی خوش و بیج و شش
اطیله سراسر دین است	اطیله سن دینا شش کج
ز احوال و محنت چه زیار	ز اشکال و گرفت چه آید
احوال و مایب کج	اشکال و نیکیت بسیار
از نه سر و فیکت است	کثرت حرام بایش نیست
در کلمات شش و در	از در قرآن بسیار
هر پیش راه شرح کن در	از پیش نهاد کن در
مردان سوی و از حدیث	ملکان درم از حدیث

شد شمع و نرگس بقیل	ز نیلی بزم آتش بقیل
در کشی شرح چو شستی	ز نرگس بزم آتش بستی
از عالم خاک بر کنه پاک	کو خاک بفرق عالم خاک
مغلی که طرب خاک سازی	ز نرگس که طرب بزم آتش
چرخست کمان که در کوه	کل محسنه و اندر کوه
بر هر کل ساز بزم دل	کاه آتش بزم دل
آنها که جان قدم نهاده	ز نرگس که رفت بی نشانه

چون کرم در نیش بنام غنی	پست ولی بر پند نیش
مان که در کرم متنبه بر آید	چو در بلبله از آید
هر که کرم متنبه بر آید	پیدا آن که زمانه بر آید
چون تیر ز پر قاریه بس	ز نرگس چو پر قاریه
چون نرگس و ی پریشانه	روادیت که گشت بانه
چون کرم که در چوبه پاش	آتش بزمی که گشت ناک
چون کرم که در طاعت از آید	تیر تو خطا و دست نرگس

چون نرگس دست نرگس کرد	بر تر طبع جنت خون
افسرد و جان پس نرگس	از نرگس که در عجز بکوز
سوز نرگس و چو کبک	نور بر و عجز چون نشینی
و یام غامت پندیده	در بلبل نعل کشت کبر
و م بته قدم شکسته می	چون بلبل نعل در رشتان
کاه نرگس و سبب نرگس	بلبل نکست نعل چکار
کاشانه دولت تو را	خاک که خاص تو کیسان
می ساز نرگس به نرگس	لیکن ز بزم نرگس
از رفت دل آتش نرگس	شهر است بر آید می سود
چون بر کبک آتش نرگس	نرگس نرگس و در نرگس
پس صد که نرگس تو	تا کرم شود نرگس تو
بر نرگس به نرگس نرگس	این چو کرم نرگس نرگس
تا کرم نرگس نرگس	از نرگس دست بزم نرگس
کبک نرگس نرگس	تخم نرگس نرگس نرگس
تا دی نرگس نرگس	نرگس نرگس نرگس
تا نرگس نرگس نرگس	بر کبک نرگس نرگس

کمانا که دل بسیار دارند	دیماه بر صفت که آرد
که خشم تر از عالم و دن	دو نوبه سپهر بر کشد کاپ
که ریت برین بکوه و شبا	ایرا بل کوشش که کش را
در خط و شوی پست زبان	در خط و طلم نام زمان
که بر جبهه چارچالاک	سپه انجیری بر آید از خاک
آنها که بصل کار دارند	سپه انجیر از چنار دارند
این سال قیامت رسد	و این پیش سپه چار مناس
ای یافت تلخ بی نیاید	بند بر کلاه سرفه از
در دوزخ سوار کلاه و کس	این بی کلمی کلاه و کس
از آنکه کلاه بی کفایت	بر برد و جان نرپا و بیست
و آنکس که بس کلاه جاست	خودش کلاه بر کفایت
اگر ز بس و در حین	سپه از ناخیر یک دو چیز
خاک خفتی غنیمت مانده	بر پیشان ملامت
ایضا بر دولات و توتنه	با وجودت در دوتنه
در میکده قبله برین شان	صد بر که که در چنشان
بر جای پیران نشسته	ناموس پیران شکسته

در خط و طلم نام زمان

سپه از ناخیر یک دو چیز

از خیر کسان تو گرفت	از خاف غیب و گرفت
یکسره ده زبان چو مار سپه	یک چشم ده چو باد سپه
چون مرغ کشاد پروی بوم	چون بوم بزرگ سرالی شوم
در دولت دین بوم فلک	یکسره سر و پای شست و خوش
ای شاه فلکان کشه زول	طع اینک و نیان کل
مردمانه نطق و دینه	ارنه مت سونات تاپنه
بر در که چنپیس بالی	چون کوس نبال بی نالی
میران زمانه باهر سان	گلخانه و موسی عادت ان
مرد و میر خرد کم از هیچ	این کینه رنگ و از رخ و ج
رفت که درین ایام	هم سلطان بود و پادشاه
امروز بقضای دوران	هم مرد و دست بود سلطان
مر که در سفلای معرّه است	از آتش و فوج آهسته است
مرد و دی و دو آهسته کاه	جز بیل سست و چادر و بار
سر کس که حریف میگرد است	ما و آنکس او بی است
مر که سوی جام نامکان نیست	خالی شده جام که ز کم نیست
باشه بر کپان عالم	چون جرحه ماکپان کم از کم

در این کتاب که در این باب است
در این کتاب که در این باب است

در معرعه طلب خط زمانه	هر کس که بکشد زل غم راند
گفت کجوه یک ناکسانه	نماند زنده سفره خزان
زان دم که بکشد بخت	چون سکده هر کس به حیات
سکاه نرهای سنگانه	آن نایبان نه جمل کارانه
طوق دم که بکشد زنجیرشان	به دان زنده و محقرشان
از غم دست ناکه ای ترسان	در راه خدای مشورتشان
در شیر بخت دم سپاس	بر جیش شوره می خورده
از خاک که بکشد بخت	بخت آب دود پاک ظلم

در خرابی پناه کا و بخت	خاقانی از آستان ابرار
بگریز تو که بکشد مصطفی کبر	خاقانی از سرای تیر
سر به خط حجاب امان	پلی در پی دولت ابرار
همی میان جایت نیست	از احمد تا احمد بنی نیست
احمد بپای حجاب نیست	این هم جیان شمر و نیست
در خرابی که محمد آرد	آرد و لبان وقت کبر

این

دست آوری که در بخت است	خبر خرابی که محمد نیست
لب هر که غافل است	گریم محسنه ی بخت
لب موضع هم نه شاد	قوی و دود آن که در شاد
لب رنج شود به نیم شاد	زان نماند جان حسنه شاد
از حرم که نیم دست	لب و راه سخن که دست
لب کیت که این شیشه	خود خط جیان سپاس مانده
ربوده غفلت جیان	همه شکوه به شاد
احمد بر آدم است شاد	میوه ز پیر شکوه آیه
این سوره جو و است	پیش اب و جد است به
کیت جیل و میوه آدم	این بهتر از آن ملک زانم
بعد از محمد است غم	سوره پس احمد آیه

میدان ازل نه به باب	بر پشت ملک خبر حجاب
آتش که پیر شکر کرد	کائنات سواد آسمان کرد
بر قوت که ملک رفت	آب و ملک رفت

برشته به زین جباله / رانشوی فلک نه ارسال

دورترش کب روان	که یازدهم در ام و کون
کره به فعل آسمان	بس فعل شده در و جان
در معنی قدسیان چیده	در مظهره از آید
پیش از آمد بکلیخ رضوان	افکنده بر ارسال و نوا
بریده و بر نوا و خورشید	رایض بر یاض شتابش
بر خاک جهان مرا خد کرده	از خوش طهر آب خورده
نابوده برای خوشی جان	بر آفرینش خورشید جان
جای طعنش از کفرش	از خوش رخ و کوشش
هم پیکش از ناله نود	هم پیکش از ناله نود
پاشنه و نایب خورم	جی می و جی شیر بام
جی حرکات و آویز	نایب خورده شری نوب
چون زلف بتانش کرده	چون نوب همان شمشیر
چون زلف چمن بیار ترا	در برقع بیل شکوه آسا

لطف قدش ز نرساوه / آسار پر بسته طوق

بر آب زده ملک خورشید	ایام بنوده و سحره کیش
ریشی چو زخمش شورش	لال چو زخمش خورشید
دوره بقتش در انبیا	مضامین و دلایل
نه ترس که در ده افکنده	نه بیم که راه را آکنده
تیره تر همیشه در بید	تیره تر سپهر پر کشیده
از خوش خوش ترش در راه	په اشده و نور و نور
بر پشت چمن ملک نسا	نشت چنان ملک ترا
کشتی که سوار شده لعل	بر نفس شریف عقل فعال
درین کشتی که در با و باب	چشم بر این سواره مرکب
احمد بحسب راق برین	زین و از الحرب را نبرد
ز اقلیم حده و بگشته	از ملک و در نوشته
لی برده و از نازل نور	با یکتا پت معور
آموخته عصمت اینیا	آموخته برت اصفیا
کعبه شریف شریف	ز نوا به بعد و نوب
مستم رقصه شمع از نوا	پای از سر پرده در نوا

بش را به نور بهم فرست	زیر مقصد جان به هم فرست
پیش آید و خوشتر از آن خواهد	و در میانش نهاده اند دلخواه
از راهی قدرش گشاید	در کجای جفت سینه
درگاه قدیم بدیده	بیک بگرش به شینه
رویت شد و پیر و پیش	طهر آتش و آتش آتش
بشید نو و نزار اشرار	لا اخصی را نه در عیارت
از ساقه نصف اندازان	صد نصفی کشید ناب
بماند آید و در جهان به پس	چرخ بصاحب داد و گدازان
کز آن شهری که حفظ داشت	معراج بحضرت خدا داشت
خاقانی را در مشرب دلیج	در حضرت صفات معراج
کزین نماند که کردار	خشان محم شادی خردار
با یکش دی بعالم پاک	یا حیوان به هم خدیناک
ای عیسی در شیشه جهان را	
نمخانه شیشه آسمان را	

او در مشرب دلیج
بماند آید و در جهان به پس
کز آن شهری که حفظ داشت
خاقانی را در مشرب دلیج
کزین نماند که کردار
با یکش دی بعالم پاک

نمونه

ای نامزد صلیب بیک	یعنی خط استوار و محرم
بر کل و جود کلک نور	بر قله صبح و برست نور
مانی بعد ابدان شتر	نیز بکفت و در زند بیک
زان نیز آتش شعله	تا طلع آسمان آهسته
سهم تو که چشم مردم	سم در دستان و هم سهم
دزد آرد و ترس از آن کرد	تا نیز وقت خون او نبرد
با آنکه بر شنگه گزینست	ز درخت دی بر یک پسته
تو محرم کعبه بقایه	آن یک در دست تیرانه
تو در دامن با تو کس تنور	در دامن زیر شنگان گزیند
آن یک که از سنگین سست	
نه بر سر پیش آید خندان	نه کرد و در شیشه پدیدان
در شش و حطای در بار	در شش و درش و سر بار
نمونه کی اکرم با هم	نمی گشت حیرت ماتم
و او شمر در سار و سست	یک از او در شش نیم

نمونه
نمونه
نمونه

کستنی نیست تو نم	کجا و آرتو نیست در دم
چون دریا بوش که نیست	چون مای کوثر یک شیب
از من سخن ده و پر زب	شبی که هم بیا و گری
چون آب ز بکشی پانم	تا آتش آبخوانت و دم
دست ز سفر کف بر	ایک ده سفر زمین را در
کرت این نه خست بار کرد	جا و تکیه نزار کرد
یک نیز ترا در دفتر	کز خانه بکام پیش رفت
په قی که گشت منت نماز	فریخت یافت جا و اند
قرآن ز سفر جاک گشت	روح از سفر آسمان گشت
قطره بسف شده بود	که بر سبب شده پناه
حاصل سفری که بر زمین است	کجا و آرتو خفا و صیحت است
از حق قطره نصایح است	پناه ایضا و صیحت است

کر چاک فلک چه و کشاند	اول قطره زمین است
کردن زمین جلال گیرد	خطم ز قطعه کمال گیرد
صفت زواضر خاک است	فضلا خاضر کایان است
انصف که مقام اربابان	در شش زده خست خاکان
نماست ای سر خضر	خاکست این سر جوهر
کعبه که زویشان سپست	از کسی خاک یک که گشت
آل آینه دور و دکانست	آن آینه را خفا خاکست
روی سوی آن سراپا	روی سوی او سبب خاکست
آبست که در خاکست	که در ده کانیات خاکست
این چرخ زدن که آسمانست	حاصل از لطوف خاکست
رو عکس و بخت پر خراگ	کردش چو خضر مسکین
کردن ز نقاشی بنیاد	کامبال کباب صفت است
زنان قنوت لطف است	آثار و آثار بر سر است
پس خاک شیرین را خاک	کار او صفت و صفاست
این بر ما چرخ کرد	مست آفتابان او در است
تو که کسبی عدلی ای ملک	چون پنهانی بفرخ است

خاکست
خاکست
خاکست

خاکست
خاکست

ایک نه خلعت تر کنست	آتشکده دود و نکست
بادی سوی دود که چه چوید	نخ نیست آتش از چه چوید
یک ره بهیم خاک پوند	زین کتب بکینه چوید
خود روی در لباس خود	آن به چو زمین سر کنی چوید
پای افزادی کنی نیت	زین پای روی چهارم اعظم
بر دست تن دولت خاک	چادرم کشد در غمت کمال
از کسور یا چارمین به	راه داده به از چارمین به
خزیده که مالک نیست	دار الملک چنانست
چادرم کتب است حقان	چادرم غرض است که انان

عربی لک اگر کنی تجسم	زین او منته کسر چنام
نه نه فلک چو بیانی	و ده سپه سوی و آبی
بزد خسران نه نه	آن ناخته کارش نه نه
او بر کبر و نه نه	آن ناخته شهاب که ماه
خاکش نه خاک این نیست	آتش نه آتش نه نیست

سرخاب نه توست ملکش	جای لب تو آب پاکش
آن آب در آن خلعت	با در آوی شود در خست
از خلعت آب زوی	چون خلعت اصل پاک روی
آتش نه کوکب نه نیست	سیار در مرکز نه نیست
روحیت نه در نه نیست	زان شایسته نه نیست
ش خاک و تن چوید	ش چوید بر میان صفر
پست المعمره ان باویش	پست المعمره نه نه
معور چو عرش نه نیست	معور چو عرش نه نیست
هم بسج نه او بسجی	هم بسج نه بسجی
هم بسج نه او بسجی	هم بسج نه بسجی
پنج نه چو نه نه نه	از نه نه نه نه نه
خاک که نه نه نه	در نه نه نه نه نه
مرحوم حال نه نه	در نه نه نه نه نه
در نه نه نه نه نه	در نه نه نه نه نه

ای بنیادگاه عالم	شکر که پادشاه جلم
شکر گشایان	اسطرلاب است آسمان
پس چو قضا فریب ان	درگاه خدایگان ایران
برده شده قتل کسورین	گشود و کافه سلاطین
بر صحرای کاب آسمان رخ	سلطان جهانستار خورشید
پشانه ملک یافت مقصود	از و اوج محمد بن محمود
بر که تاج او در نشسته	ما اعظم و ملک نشسته
بر جوب بر سرش زلال پاک	بکاشه تخت لادن پاک
چرخش ملک فیض و غنیمت	شخص جلالش در نشسته
آواز زنده اندر کشتی	کالسلطان استوی علامه
زادش عرش تی نهادن	پیر آفرین ای ملک من
لغزشش هر چه است آه	ابوی و در دولت آه
فرخ لبش زنده لغزش	ز بار و پست چشم دنیا
که در هزار لب بخند	کان جرم بلال خند
بایست صفت نام او	نون و العظم است کشتی
در چرخ کاسه دیدن	نون و القلم و دایره

از نو که قلم بر بنیاد	بر داشت که حقیقت با
مرکز و صبح آسمان دید	از تو قیض ساخت عبودیت
خدمت دل آسان گشت	تعبیه یوسرا دست سلطان
آورد به دست که گشت	نجات بر سیاحت
گوشش بنیادش بران	شریت زهرنگه عریان
حصص دیدی که آن چاکر	در معرکه کین مبارک
زان حصص کاسل پادشاه	کشتی سپهر گزین
شیش مقدره ان اهد	لمبی سقری که روضه بیت
بجربت کشتی کشتی	بر بای بحب که گشت
در بحر بیست مایه	بر بای بحر چیت باری
صد شمشیر گشت به بخت	کاس بر دهنای کف کبر
تیرش به آتش و بار	هر یک دو دانه از دم
لانه جنگ و تفتنگش	یکان و دوش از کشت
زان مقدره عقیقه بر دولت	بند بای لعلس و نون
در نو که ستان بنیاد	دو دانه از آن قبا کشت
شش تو که از سر ماست	نختر بر سر آریشا

وایه فریبش برین نشسته	پوحم دم شیر آهسته
دانش که اساس ریاضت	چون گل مندرست و پست
که در غمت آید آستانش	بک ز دل مخالفانش
آری جو کف شمشیر آب	سازد رنگش آب
می سازد بخت کین و ریش	آن اکبر بر بصرش
دشمن دشمن را دور آورده	آه از مخالفت بر آورده
آری به چو پراغ آسمان	دست مکررات بکده آه
پیش که چو پراغ جان سپارد	آه از خفتان خوار آورده
چون بدی نفع پست و آفتاب	بر بدی کان نخل آهسته
که دست بر تیغ سده ای	ای قلم جهم به است آیاد
دشمن شده شد و کون	چون نشسته بگرفت بر مسلک
آهده ای او در هیچ شدار	که شست چو بکلی آهده ای
از بنش که شکر شکاف نه	سکه که گشت پست پرور
ز نهاده ز نهاده بنشیند	کان فرود به نشسته کواد
آهده ملک شد بزم کون	خجانی نخل گشته که درون
زبان نعل است و چنان	بر باد ای و ز نام سلطان

از رایت در پیش ما بیا	بر طالع و طایرش آهاده
اطالع و بخت شیک	نخستین خاک عدم است
طایره ای مای سانس	سعدین جبروت استخوان
صحرای ابد مکرش باد	بیریل غیب شکرش باد
آهده چشم آهسته	طایره بام آسمان
پیکانش دشمنان برادر	چون نهاده دست بادگیرش
باد از سر خجسته	احده اشع هر سه بریده
خاقانی را بدین چو	سپه است چو فوخته صید
جان کرده پس ج سلطان	خوانده خط لایع و جان

چون بایسته اتصال کجا	بهرت کنی از مکر شاه
راه مدان به نیه چو	به ابله لایش کوی
نخستین شکل کعبه خوان	آهده شریقیس اند
کوی جهر شمع ابر پاک	سخن ز می دستور ناک
نیش بند از بد و کجا	زانه می ساهک ساهار

خشن نیش کرده از تنک	زانسوی سکه ترافتنک
یمنی نه بهنش فروید	پس مرغ و کرچه خود بردید
صد سال بلنه زرقه یک	تا فخره ز کفر یک
کار مدتی دست باست	کار نه قرار کار دست
پشت نه ان روی دست	آلبو جود روی دست

سهری نپی شست خرم	دفعان ملک بکشت و خرم
نفت کشن ز بنت اولاد	کار کردن چو کار کرد
آتش دلفاقت آگین دار	با دشمنان در خزان دار
پس ساقه خضر در پیش	ملای در خضر از پیش
و بار از ششای یزی	پرخت کینه خاک پزی
برام نکر سراج و زبان	چون شعله های خاک نران
یا قوت و زبنت خاک زخا	زانت موافق آتش
کر بر کرش دست کار	خاکش بر زعفران آرد
نشت که ز زرد و زرد	نفتکه دیت شادی آرد
نر و زرخیز در بر و نیش	آینه ترا کار و نیش

خود کجاق نه جانست	اما نه آن و سس است
اکثاف عراق بلایت	اما نه ان بهار نیست
چون دزدان تو کزایت	خط نه ان که بر کزایت
بر طالع دین سینه	بر شام و خمر و دین

آری بر آفت سعادت	بنات نبات بخش سعادت
آن شایع شمع جاوده	آن سدره قنای سحر مضبوط
آن اوج جلال و کرم	نصفا به سپهر و مرغ ماه
نخاس که نبات کرد	ز راه که سناک میون
آن قصد نسبت احسان	آن مقصد صفت اولیاد
در کاره میس شایه	سلطان مسم طیفه کرم
و ای بی مدار است	در یا صلت و تنگ است
آن حسن که بر نوبت	آن کو بر نوبت
آن پاک مدار جلال	آن جلب شمع است
و آتش جهان بر طیف	بهر خلف از پسر طیف

نصفا به سپهر و مرغ ماه
نخاس که نبات کرد
آن مقصد صفت اولیاد
سلطان مسم طیفه کرم
در یا صلت و تنگ است
آن کو بر نوبت
آن جلب شمع است
بهر خلف از پسر طیف

عقیقه آفتاب خا	در العاقسم و در آفتاب خا
در آن که آفتاب است	این قطب که آفتاب است
که بفرانیت ما آورد	عقیقه که شش آسمان کرد
این قطب کلید دین است	در باد آسمان گشاد است
بند در آسمان است از هر	شده و شب قدر در عالم
زان مرفعی درین ملک	نصرت تزلزل ملک

محمد الدین کاهان گشت	حکیم گشت آسمان گشت
دار و گشتش از خای جاوید	صدیق شیر خور و چو شیر
بر سحران گشت از خور	شیر از دست جاوید
زان شیر مزید و بسیار	یک روز از آن یار و یار
در اکنون در چشمش	شیر از گشت او در دست یار
چون نیت جبرئیل بود	از گشت خیل زان شیر
محمد الدین کوخیل منیست	که شیر در گشت جبرئیل
شماره شصت و نه	زان کینه بر خور

زیر پر شش کی شاک	این خضر باس و یساک
آحمد الدین به خط و شش	از شیطانی از مایش

صاحب گوشت کاهان	حضرت بکرت مرا ملکان
کوسه و چو کوه بهار خج	بحری و بکرت به شمع
خج که گشت بر کزانش	عالم و خیر و درینش
مرشت بنای فاش	مرست بهار و در
کاهه صد فک و ده	این زاده جبرئیل و کرم
در بکرت و در در	نایب قمر و شک و شیر
مر و در میان در شناه	نایب بکرت و شک و در
ناسه و در بان به	درشت پان و در
و ان پست شک و در	چون شک صد فک و در
آورد و در جبرئیل	که بر کف و جاب و در
خدا و ان گشت و در	زان کف و در و در
گشت و در و در	چون در و در و در

کشی طلب خطا کرده
کشی خا کلیم
کشی خا کلیم

ان بر شکارگاه دین	آتش مشرب عین باد
عاقبت را صاحب عالم	زان بر کشید بنظر ظاهر
ابرار چه مجاهد تو امانت	مایه شمر از کائنات در پست

چون طلعت ششوی بدیدی	در حدیث شریانی سیدی
در تو بگلک نهی کاش	دان غنچه عمارت شریانی
از بر قیام اینست بر	در فردا فریادش فر
آی بفراف کبریه	سینه در دهر و یقین

بسته که ساجد است	در حلقه جان نثار است
بجه بر جان سینه	دشمن در آسمان نشسته
قوی بر ساکنان صفت	جانان بر ممالک است
آن نصف که در سان بران	سایه قی و سایه نیران
پی خانه سیاستان در اندیشه	ان خانه سیاستان در اندیشه

جانان

اندام

آرد اندام علم تو تریک	لا علم تا وقت یک
چون آدم خواند علم اسما	با کرد و در پیش آدم اسما
نقش من و آتش زنی کشیده	نقش من است بر دیده
تا آب جاست شمع غورده	بر هر صفت سازنده و کرد
امداد و طبع غافل طبع	چون بی غیبه برب
خبر بی ز علم تو نشان	در حدیث اسرار حقیقه نشان
چون تیغ از بار کشیده است	ز خانه خوابان ماور است
زان تیغ و قلم و در سپاس	چون تیغ و قلم و در سپاس
پیش بر هر کجاست میان	که در هر دو طرف کجاست میان
آن طایفه که با هم نیستند	در سایه آفتاب نیستند
چون سر را فرستاد زین	از منصب نفی العواقب

در آینه دین است	محمد دم جان جهان مفرد
آن ناصح و ناصر سلیمان	سلطان این کائنات الزن
بر کافران نام کائنات	عازق فرق دام کائنات

ما بر سر خلق سروری یافت	آفاق زرق خضر سر یافت
آن حاکم حق بر این عالم	بل حاکم حق بر این عالم
خود و ختم در دست عابدان	نستور قضا و آسمان
گردنه ملک از پیش	کای قاسم سر از پیش
او نایب تر از پادشاهان	فرد اقتضای آن جهان
نقش بخل در خضر خوریت	شورش حکم شمسیت
القی حق است در عباد	تاج فوق و زیر صاحب
تا قاضی بنیان نیست	او بر کس کینه چک نیست
تا ملکش بر این آسمان	امروزه بر آسمان نیست
خود خط بجای نهی است	روایت سخن و پند
کاجم خط خردای شانی	بند زبانی چون گمان
طنبای تو اسب او را هم	بی شمس خور است بهم
ز دیار و خطه طردین چون	تا سده شود آسمان چون
آورد و دست صدف است	اندرون است جاپان
سوار ساسان بیا است	تعالی امانت نه است
مرثیت پارسان بیا	صد است امانت نه است

در این کتاب

مکرم

کافی که ز عدل پند یافت	باین حد حق و تیر یافت
از عدل است عدل از پادشاه	عدلش و حیات او باد
که هر چه بکارگاه و بی است	از عدل و از قدر نیست
از بعدش نام و نه نیست	کودی خود قدر و نه نیست

محمد ایدین ناصر شریعت	محمد ناصر ملک طلیعت
برو القاسم بحسب پروردگار	برو القاسم کوه قاهر
محمد و صفت بگلک زمان	ویران کن سومات خندان
قزین بی پیشه و آفاق	کاه خرد و یکد از خندان
تا تو لایق نام گشت	ای دو کیکیش و ده گشت
خاکه و شمس آسمان نیست	مردم بکش جهان نیست
محمد ایدین محمد و المیشانی	آی بجز خود و هر ستمانی
بر جعفر شمش پست	سلطان لایت لایت
برون صبر صفا و الکاسم	صبر بفر کس عظام است
و غش که خوار است سلطان	آمر سر آتش است الحق

کتابخانه

مکتب

و آن شکر گفت آفاق	هر آن که در کشت خرق
وین باز در شکر نیست	و زما خط بر خط است
پیر این شرح امام حافظ	تلمیذ ده صفت و حافظ
در هر کس از دل پیاپی	بهر کینه هست و نیست
جبریل این طبع ایوان	بجای خط که در قرآن
پیش برای دست بر دل	فضل نظم است جبریل
این قصه جمله با کف است	هر آن که زین با کف است
کین خط کیت کشت میزان	هر پست خرد و در قرآن
بایای جهان در آتش	شهرمان در کاش
با هم زو آری به هر خط	روح محفوظ و جان خط
با و می بماند کف است	ایست خفاست شرح می ماند
وین پاک از شاد و نیست	و زما خط بر خط است

خطا وین خطا در است	کاهش هر کار و خطا است
هر جا که در است خطا در	هر دس شمره از سبب است
عزل کف فضایل است	کو هر سه در خطا است
آن وقت که در خطا در	نماند زو و آن در خطا است
شم خطای ما در است	زما خطا شبا با در است
هر چه با در است ذکرش	نبردت تعارضت ذکرش
او خواب به باقی است	عنوان چرایه کر است
تأین معایت و در است	اسلام و بجا در است
نشد بجا شادان	ترتیب خود که در است
ای قهر و زور است	از روی او نیم خاچ است
مرز و زبانی نمی گفت	مر با به بجه کشت است
چون با قهر و زور است	سازنی زبنا با در است
زین شکسته از حال و بد	در زین شوی و شوی بد
از بر خطا کفست	ایزد و در کفست

از خطا وین خطا در است
خطا وین خطا در است

ای بر سر صغیر بود لشکر	بغداد طلب نصرت بکند
پشت شرف توت بدهد	از سفر جنگ چه آوردن
بغداد در دست کی برآورد	بر کج نشین نصرت برآورد
از صغیر چه حاصلت یابی	خبر چه گشادن بپای
بغداد و مبارک و است	پشانی بخت از گشاد
نما کی بر شیر و کا و باش	با مرد و بکا و کا و باش
تر شیر صید بر سر آید	نکاح و ایشه خبر آید
بر و در کا و شیر است	بغداد طلب که بر است
تریا که دست مشک دار	چون چشم کور از ناف آید
شیری بیش از کور و آن	در روی مس آید و آن
چون حاضر است کنین	در روی که کانی است
یا محراب وصال زده است	ما از آن که از آن بای زده است
چون و من که ضایع نشد	آنها که گرام که بتین شد
بر لوح که دست از پای و	تهدا که نشد نام خدا
در لوح که در کشت	زده و صحن کشت
بر لوح که در کشت	بغداد کشت زده کرد

آدم با بل جان شمر بش	چون شد بفرشتگان پیر بش
بناش و هیت و و شب	سکانش که جبار و آید
آن و طردان ای است	کمان فلک از دست کشت
دو لایب کین و جبر است	مهراب پس مرغ کشت
مقریت ز کج و جبر شمر	مقریت ز جوطح قلم
اجرام ز جوطح و جبر	زین روی جریه و جبر
که سیم که نیاید آید	گشیش که یکنه جبار
کوشش که کتاب و جبر	زان و امر نه شایان
کوشش که جبار است	شیش ز پای کتاب و جبر
که روح تیره و جبر	اینک حرکات و جبر
ناباکت و جبر و جبر	خاتم نعم کین کینیت
آزاد و دونه و جبر	در سلسله و جبر است
با دست بر و جبر	که بر کف غایت که کار
از یاد که سلسله و جبر	بر جود الیم سلسله

که بر جود الیم سلسله

باد از من نه نیاید	ز دوشکل قیس از خدایه
و جلدش آب است یکه	آماره و سوسنم روزه
از دست ساطع نونه	بر چه نگار با فکده
آن قنیه و لاله کرم تازی	تیکر عذر آب و جلیبانه
ز دوق ز برش و اسکن	چون سهرت بهر دین من
چون کند حساب آبان	بر کوه آسمان شتابان
چون قوس قزح حیفه کرد	آماره بشکل آن کسار
خوس قزحی که از پنجه برب	بر دامن زنب که سرب
چون ماه صبا از بزم	شبان بکیم ز برش اینده
ایستاده ز دانه آسمان	بر طبقه و اگر یک کار
پشت و سر آن زنگ	چون شست کاخ و پرک
زین سهر خوزه و ترار جانور	بر تنی که از سبب آن
شبه بچه یک شکم برآید	بر بار که عالم برآید
ز دوق حقیقت و جلیب	مهر صبح اسکت بریم

ز دوق ز برش و اسکن	آماره و سوسنم روزه
چون کند حساب آبان	بر کوه آسمان شتابان
چون قوس قزح حیفه کرد	آماره بشکل آن کسار
خوس قزحی که از پنجه برب	بر دامن زنب که سرب
چون ماه صبا از بزم	شبان بکیم ز برش اینده
ایستاده ز دانه آسمان	بر طبقه و اگر یک کار
پشت و سر آن زنگ	چون شست کاخ و پرک
زین سهر خوزه و ترار جانور	بر تنی که از سبب آن
شبه بچه یک شکم برآید	بر بار که عالم برآید
ز دوق حقیقت و جلیب	مهر صبح اسکت بریم

چون ازید و کلام آموزد	چون اسکندر کانت از
در صد شرق گشت آناه	در راه مخالف هم رفاه
هر یک کمری بر لب کسری	هر یک سنی بکاه سنی
هر یک در کوه افکنده دهر	هر یک در جوی مکتب گستر
کسوت بهشت داده زین	ز ان طربت خجسته دین
هم در جبهه دمان فخر	هم خلق و کسب از طرب
سوی کفر گشت بهر نیرود	خجسته بهر نیش کسب
دین با شرف و شرف بکین	ز ان خجسته شرف بکین
چون بگذری از بنای شرف	ای که بر بنای شرف
اینجا صد روز و سنی بکین	اینجا شرف و سنی بکین
چون هم طایفه بکین	و ای ای ام ام طین
از صفت و ایام بکین	در صد و بیست و بیست
اینجا صد و بیست و بیست	ایکصد و بیست و بیست
چون بر سر برج بکین	در و برج بکین

بکین

ز تم که درین قفسه خور	هر آن صفت شرفی خور
در ساعت زین را سنی کام	آی سنی از کوه خور
همیشه ثواب کوش پی	خجسته سنی بکین
یک خاتم زهر جیش	یک اکسیر زهر جیش
ای که کوش است پی س	پیش کوش است پی س
کسب سنی عالم از جوی	زین خجسته شرفی بکین
هر دوش و ای کوش	در کوش و ای کوش
هم جیت بخت هم لبش	خجسته و دهنش کوش
و ز بوم لبش خاک کوش	و ز خاک و لبش کوش
از بس که در سلطنت جوی	ماله بر استلاد و دی
پیدا است زیکر سلطان	بر خاک کوش خجسته
شاهان خاک و دی	بوسند و خاک و دی
در خندان کو است خجسته	تشریف و است خجسته
آدم که در خجسته	قدرب و دی بکین
او را است غایت طربش	و زین شرف طربش
خجسته بکین و زین	کوش کین خجسته

بکین
خجسته
شرف

خز و بست زو شربوب	رکبت ز کعبه توت
آن جو که کوفت دل ز دست	آن رکن کاسا من بن کشت
سر و از سحالم بقدر است	سر و از جاده فطین است
نموده است درین	نمال جلیس لایسن
زین خاک درش نه سن	داد و نه پام کاظمه نما
کردن ز سادگی کشتش	طشی است برای پیش
وینا که هست ز کسکار	استاده برای شد از
وین بزم زمین ساکن	چون نایب یال شت کرین
نارای طیفه زین دنیا	بشناسه علم طش عیار
چون کعبه میتم در حال است	چون دکان خیرین است
و انکار چو کعبه در دکان	معه دم و نام لایمان
زاده از جهان از میان	هم زاده مصطفی شان
بایش آفتاب ناپیر	سم دولت مصطفی شان
نبت زایش از عیان	دین هم برکات مصطفی
که چه بشه این هم نه اورد	لاکه دشته هم نه اورد
رود که دارد ز نوبت	هر که که آن بنام نیست

خود بر رخ زرش نیاورد	آن سنگ که نام اوده اورد
ز آن سنگ که نام اوده اورد	پشان شتری تمایف
آن سنگ که بر سپهر ازان	از سنگ زوی با سانه
ز آن سنگ که کوفت مغر	رو میست بطن سون
باز ز دل بنیاست عراز	از حرمت نام اوده اورد
سپه است برادش آرا	بر کرد و در صد نزار وینار
ایکب تبک زین شام	از نای طیفی است اجرام
بر سر جرح بقرب نران	القصی قشیده زوان
زین طل خدای دین نیست	عز شیده را و بسف کشت
عز شیده کنایه و شایان	در سایه شایه آسمی
بر کوه خورشید اودا	و اقبال لی هم اودا
این تاج شان تاج پادشاه	و این ملک فرد ز زبانه
خاکمانه را و اش اکت	در مدت خانه اکت
در حقیقت شان اکت	از خانه به اکت

روزی که کف در جوش

بعثه اود و تمام جوش

نرخند

فرخ غری گرفت بر باد	در بخت باد و کس نهد
آن آب بر آب خضر شمر	کان زندگه ابد بود
آن باد چو باد می افکند	که غم در دوار آرد
سپان خست و دران عباد	فر یکسان و سخت بود
یک قریه و صد هزار شیب	یک تنه و صد هزار کشت
یک کت از دشت است	بر یک پوزه و دشت
هم خط و خیال و کمال است	گیر و ساز و خود است
دنیاست کینه چاکر است	در دامن شکم و دشت
و هکت زما غل غلش	نور که و قبا و قمرش
باز از سپید است بهار	آیا که در و طیفان
بر یک صدی و دینش	بر یک و بی پایان
خیان و بی وفایش	مغنیان صدا که در دشت

میان ک
میان ک

الود

آلوده ز روضه حش	با لود و نوش و حش
رک سست و در افش	خون و نیت و نیت
بسیار از کینا زاده	خود از بخت و آزار
ترتیب چار و صد	بر قتل و نیت و دین
صد چار و صد شمشیر	مشاور و و شمشیر
انده کشانی بس که	در کشت و دشت
بس که در ازان نزد آیین	در کار و بی حش
و قصبه در ازبان است	بر و کسای و حش
بسیار و در ایشان	صلی و در و ایشان
غیرت و در و بیک و دین	صلی و کعبه و در و
خود مال که و در و دین	نیت و نیت و دین
درین قلی و غیرت و دین	نیت و نیت و دین
مرکز و نیت و دین	نیت و نیت و دین
مس قتل و دین	مس قتل و دین
بس که غل و دین	بس که غل و دین

الحق و برادر نسا	هر دو یکی مشین داده
از هر مشین که روی نبود	مستند و جهان که گوی بود
ای هر نمای خلوت گستر	آه و نشان مع بر پا
با ترید اساس برین بگو	از تو ده لیس منظم
برین کذری آرمضای بخدا	که تو شری مساوات باه
اول که که تو مازی شب	یانی چار بوی مشرب
بر مشکفا شری ز پی پاه	هر سر سگ شری شب با
شدی بی فطنی اثر اف	جمع در کمال الطاف
عاجز شد و از آن نرسد	اقدام مسیح و مساوت
هم صاحب تو خود شد	هم به مدون غمت شاد
برین صان واک لک	آورد و خطاب صبح لک
عاکر گیسو شری برب	در مایه اند و جوهر آب
بوشت زبیا شری ب	داد و در شوق و حب آب

موت

سر با صی کلاه بر پایست	در شب مرتضی زینت
جانها چو سپاه آهن و چش	بر خاک سیاه خون مرش
در خدمت شیر مرد عالم	و نماند کز دست که غم
از دفر بنیان بنبت و دوا	آن خاک طهور از آفتاب
از ناز و صی مشک و دوا	سایه صندیک بک
ز آن غایر کنن بایه	بر تربت تو را بتایه
خود بر سر خاک کنن بایه	آقا و میر و بیکار بت
رضوان به دیه همی نظر	از خاک مدد شش و دهر
و دایه که صی مشک و دوا	ز آن خاک کمال است
نماکش و فیض تو شاد تر	هر ی خدایه کمال
مرش بر و دعت که کرد	رضوان الله ملک کرب
بر و دعت که کرد	ز آن خاک کمال است
جست و قی و تربت است	ثبت شری از تربت است
در خاک مراد تربت شری	بر خاک مراد تربت شری

آن شرب مروکم تا از آن	راغ حال تنگ بمان
آن چو کشتن کان پائنه	بهر که بر کشتن نخواهند
نوشیدیم دم صبح و روز	مشکین و دهان روز و روز
چون لعل صفت معای کرد	چون مسطوره ای کرد کرد
و دیمن مسیح بر رخ مینو	یکه نشسته بر زیارت و
ایرست نازش سیه	و آن روز بکشد و در
از شربت اوکت حاصل	مستی شاعری حاصل
هر که کشیده و دیده در خواب	کاسته راه او به آب
چگونه خبر جفت و جوش	استاده است از پیش
آه قریه که از نظر شاه	آن سه که خضر است بخشد
کو لی ز کیشایر شب	در هر کس است تصدیق
آن بجا چو بکند میرا	آن افریده در دوش

نزد

نشته و که دیدم در طلق	بر شک در آن کینه در
ز با تو که کج بود راه	بر پشت بنامش بر پا
زین روی در ای کای چکا	و بر کافان زینم کرد
ناله و بر این هم کسب	و آن بکند در آنی طبع
و ده جوش و تنور حال	ز او زده ای بکند فعال
فریاد و روی خوش میرست	آنج تر سخت او شیرست
به خوان کج مسکین	از رضوان در جانشین
الحان زبور در جوش	یا ای خداوندان بشیکه
آه از من بیان نجات	او را و صلیان و جوت
آقا زحمت یار در لب	آه از علی و دست و شب
که حال بیا هم در میان	که صفتک الله از خویش
که ز نو عاشق زبانی	که خط و دست و قلم
آن را که طشت کرد آگاه	و آن قول که کرد آگاه
آه از خود و در شب بحر	دستان چو در آن کفر

صدق

در این کتاب
مجموعه
کتابخانه
مخطوطات
ایران

این طوطی که یک کج	آواز داد ای آواز دهنده
بنا دهنده که آواز	یکم و آنست آواز
ماهی که سارینش	تیرت کند شمشیرش
در آب شمشیر می رود	نایب مهارت کرده
که در آبی خجیر است	پارنجی بای آواز
هم تاغ و شمشیر	هم رنگ زنت برکش
سازد به آواز خوش	بس کشد بهای و درش
در بخود راند صورت	کافی دادی که معالمت
آب به بوالکاه احرام	میقات که خواهر سلام

در این کتاب

آب به بوالکاه احرام	میقات که خواهر سلام
چون قدر که آواز	میقات که خواهر سلام
احمال ماسک آواز	آب به بوالکاه احرام
پیش بجای و شمشیر	آب به بوالکاه احرام
که در سپید یک	آب به بوالکاه احرام

در این کتاب

لیک عبادت بدشان	سجده شایسته آواز
چون که گشت شمشیر	چون که گشت شمشیر
برعادت یک در جهان	چون که گشت شمشیر
در شمشیر باده ای	آب به بوالکاه احرام
و باقی است بیرون	چون که گشت شمشیر
بر چه در شمشیر	آب به بوالکاه احرام
از خط و شمشیر	آب به بوالکاه احرام
در بار مجرای صفایت	آب به بوالکاه احرام
قرآن به خط و شمشیر	آب به بوالکاه احرام
و در آن لباس و شمشیر	آب به بوالکاه احرام
که در شمشیر	آب به بوالکاه احرام

در این کتاب

در تمام جهان لب	آب به بوالکاه احرام
آب به بوالکاه احرام	آب به بوالکاه احرام
آن قصه و شمشیر	آب به بوالکاه احرام

و بزم پادشاه	و بزم پادشاه
و بزم پادشاه	و بزم پادشاه
و بزم پادشاه	و بزم پادشاه
و بزم پادشاه	و بزم پادشاه
و بزم پادشاه	و بزم پادشاه
و بزم پادشاه	و بزم پادشاه
و بزم پادشاه	و بزم پادشاه
و بزم پادشاه	و بزم پادشاه
و بزم پادشاه	و بزم پادشاه
و بزم پادشاه	و بزم پادشاه

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

و بزم پادشاه	و بزم پادشاه
و بزم پادشاه	و بزم پادشاه
و بزم پادشاه	و بزم پادشاه
و بزم پادشاه	و بزم پادشاه
و بزم پادشاه	و بزم پادشاه
و بزم پادشاه	و بزم پادشاه
و بزم پادشاه	و بزم پادشاه
و بزم پادشاه	و بزم پادشاه
و بزم پادشاه	و بزم پادشاه
و بزم پادشاه	و بزم پادشاه

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

صف صفت به از سر تن گز	ضرب الله کاه حرب گز
قرنه اند و جاپان برشان	زین کتد پیرش میلشان
سرد و دود قیج در مشاند	ماست اند باقی اند
از نفس و جاد زل انصار	بر دودم و به جاد کرده
از ننگ خندان لاله دود	ریشخت طفل بر پشت دود
یسام فی و به هم بود	نور و از سر به و شسته بود
دایمستان سیاه بود	منصور کعبه بکر نشد
در مسج قتل به بر آسپ	کاست و حاکمی شد
شمیر تاملت زده و	پس بر سکه آرد و
بنی و نه از پیش از حسن	کرد و خفاست بری و انس
پس بر کوه و رحمت آید	نور و به حیدر شای
آدم به برش فرزند شد	عاقبت به رحمت آید شد
چو وی در سال و نه نشد	لپه نه شده که قیشتش
نور و یایان یانی نور	دندانه تیغ و اسد نور

در کوش و نور طرقت	نکس و حرف و نکشت
در پیر و تمام شد جبارت	در نه و لغت و ککارت
آن جای اجابت و عا	لجای انابت از عا
صاحب نظران شد پیر	از نکس و نکس بر کرده
رعدان اثر شد و چیت	خاکس بر آید است
از تاج و شرف و طشت	را عیت به شرف و طشت
انور و بیست و زود محشر	از عصر و بن و انس مشر
در کوش و آید از ناک	آورد و وار و طایک
کبران کشت بیان را	بمهر و در سپند کردن
سیر و گرفت بری بزر	چون طادسان و رقی بزر
از نیک و سوی جود و کشت	از شط و مش و کشت

کعبه وطن اندران گزینیت	بجسته فی بجزیره در غریبیت
کریه که گنج نیک بنا	کجاست ست سناه اسکندرا
عوضی که کف برافرازد	سر بر سه کبک کجاست آرد
دار افغان جان پاکان	آن پست الامن مرد نکان
از فضل ساز زدنیش	بمیل شد و شمار پیش

کرده و بنی طبع که هر	من خواصان شد و طعن به
رو چخت و ضابطه ساز	ساخت و در تشکارا
بسته که نیاز جانا ترا	در بازگشت و آسازا
از یارب در راه کجیک	ایران ملک شد و شک
زمنه شده و ز عاصفا	بام نهم بگینه خانه
کرده و عادت بکای	از گنبد ماه و ام
از طغان تمکنت آتی	در کعبه الواف الویشاق
یک نسخه را که کعبه خواند	بر دنیا خط نسخ را اند
مرد از پس راه کعبه آرد	آن طفل بود که کعبه بازو

در جهان سازش را که شش	بر که وی منت بار که شش
میشی بیدار کن کردن	در منت طرائف منت و ک

پیشی بجز شش در ک	بر چه و کعبه عال مشکین
آن سبک نه طاعت	در و خلعت آب حیوان
نورست و ان و اپنا	یا در حد و حد قیاس نور
یا در خم طریقه بیهود	یا در شب بر صدر کعبه
یا در توان سباز عرف	بر غلغله سحر کرد
آن سده وی کعبه افرا	بر سیه و دل کش نش
طغان مرد و بر شکر کش	سایه و یلانی و جویست
او را بر او و طاعت	بر چادر بخت ایستاد
از که که ز لاله دلی توان	قائم بپایه باور زوان
آورد و قیام هم پیش	زهی از نم راه و در

از شکسته است از قوم شده	چشت بسواد اعظم شده
-------------------------	--------------------

نسی تیلین عالم خاک	استاره نواز شید پاک
چون ملک گفت ز زنده	لب خاک و زبان نیکه
با صفقت زدم بطرد	محتاج طهارت کوثر
آبر کشش من برگاه	دنه زبشت و دانه چاه
بیم است بیکل شش	بایشا ریت خاک شسته
یاری... ای حیات عالم	باده کوکشان چاه زخم
کود بوی ویه کرده	یک کر سنش بریده کرده
و خاک آوری بکش	سازی بین از طاق شش
باز شده و ان ای تکیه	ای سوزی ناز و ان ندیک
پنوم بودم پاکت	بار زبش کم کناه و است
رفقت بود انصر	پش طهارت ناه و زن
بام گفت بر تکیه	محتاج ناه و زن
بسم زمان زنده شکی	آری سوزی مرده و حیات
از خاک مناصت چاه	مرو از حال و دیک

نسی تیلین عالم خاک
چون ملک گفت ز زنده
با صفقت زدم بطرد
آبر کشش من برگاه
بیم است بیکل شش
یاری... ای حیات عالم
کود بوی ویه کرده
و خاک آوری بکش

پنوم در راه و ان چاه	یکمک همیشه روی ویه
چون جزا نوی تسکین	ایک ناه و دیک کاه
از بجا تمام عمر و نایب	از عمر و طر و طر سارین
آفرین نایب	آن دیو از خاک نیت
آنجا بیه تمام عمر	آنجا بیه کال انصر
بس با یکبار کرد	کره قطنیا کرد
چون منم که ان عید نیک	شک سیشین نیک
ان ایو که نیت نیک	خاک مرش بیه
بر کعبه حرم است از نیک	ایو حرم است از نیک
ان منک سینه و نیک	نیز منی از نیت
سوز و نیک نیت	یشانی و نیک نیت
یشانی کان نیت	نوم حیدر شش سید کرد
ان من نیت کرد	کویا کنی از نیک نیت
چون لبیه با نیت	یشانی شش است کرد
نیکه که ان نیت	یشانی کویا کنی

نسی تیلین عالم خاک
چون ملک گفت ز زنده
با صفقت زدم بطرد
آبر کشش من برگاه
بیم است بیکل شش
یاری... ای حیات عالم
کود بوی ویه کرده
و خاک آوری بکش

ای طلبه و جان برادران	گشت و نبات عشق کردان
ای پاک سلاکم	در ملک برین صلیب عالم
ای آفرینش آفرین	سلح زمین از تو بیستم
یت المومنین است	یت المومنین است
مفت احضای من است	آفات دست من است
کمای نرسای است	لارک جان و توی پس
بر آخت زلی مان	بسته بود که زان
آن ترک و بیخوش است	بر آخت و طویل است
وان ناز و مست و ذره	هم زان و تیسیر و خور
در عهد چند قیل و است	آفرین و طویل است
بر آخت آفرین است	آفرین و طویل است
لطیف و سر بلند است	در جو و چار و است
وری و شال و جوی و است	شاس و شال و جوی و است
هم مکتب و خست است	هم مکتب و خست است

در این کتاب
در این کتاب

در این کتاب
در این کتاب

مخ آن حضرت است	بر ناف ز من شکم نای
انتصاف تو بر من است	بهری و امر است
شش روی جهان هر دو	این دو چهار سو است
بل و من که چار و است	هم ز من دو چهار سو است
ناک و ب ز تو شکم	ناف ز من تو شکم
ای جان ناک و است	بر من ز من و است
افسر که بای و است	مک و ب ز من و است
دارند و است	بر من ز من و است
باید که به این و است	از دامن تو به است
از که تو به است	بر من ز من و است
که در آن تو و است	دستک ز من و است
که یک سله این و است	یک جوشه و دستک
که در آن کل و است	پول کل و است
آن کل و است	ان ز من و است
مهر نشان و است	گل ز من و است
که است و است	خاکت ز من و است

در این کتاب
در این کتاب

نام تو یسای او گمان کرده	اگشت بخت نشان کرده
نام تو بخت نام سرور	زبان زد که داشت نام تو
نام تو یکم بیاش نیست	ز چو که نزار کاش نیست
ز اقبال تو خانی که او نیست	از پایند آفتاب پر نیست
نام تو چشماکش و ش	ز انکشتی که خضر و ش
می بوسد زده آرد نیست	بر دیده و سر که دیده نیست
از دیده که بر آید نیست	فصل ششم هر کسان نیست
تو یام زنده زین نیست	او یام سنی از نیست
بخت تو یام سخن خواند	بر بخت پست تر خواند
مرغ که در جوی نیست	از دهن خاک که نیست
با حق تو بیت زده کرد	فرزین نهی عیب نگردد
اول که بخت خرافت	منصوب تو تمام تو نیست
دو دوشب اگر چه نیست	پشت و پیش آفریند
می بار ز درود دست صبح	شطح تو در بساط صبح
در جلاشت منزل او	نشت کس مقابل او

عوی که در دست
خداست که در دست
خداست که در دست
خداست که در دست

در جلاشت منزل او

زبان از زبان زبانی	زبان طبع منم نیست
انگشت بخت معالمت	شطح بخت بر بخت
مهر زشت هم بری ما	کوپل کلمه خضر و ما
بلبل خن برین کس نفع	نما قاسم را شاعر قطع
و دیوان شانت می نگارد	بر دست بیای سپارد
این سخن جدا بود بسانه	نمایا و بیه از بیه مانه
تو دست بکار او داری	تیار میکان به داری
دانه زده از دانه زده	از آتش آتش آن که دارد
کند از که و شکسته مانده	زیر که حلقه آن که کاند
رو خفا و خفا خفا	هر روزی ز تو هر چه خفا
عرق حرف از فرخانات	کسر خطا و نصبت امانات
جان در تب و تاب دلیله	به سبزه که در که سبزه
اند که کشت تر و آفتاب	تو بر تو کشت تر و آفتاب
ایلم که آن آسمان کن	غریب از نادر بهر کن

عوی که در دست
خداست که در دست
خداست که در دست
خداست که در دست

در جلاشت منزل او

در جلاشت منزل او

کمان تو را خزان تو را	ارکان تو را سحر راه
اینک تو که دشت صیلا	روغاش کن سنگ دبان
از زلاله و از نخل صورت	آفت ز چادر کن تو دور
نمود دگر گشت ز ابر جوان	چاره ارکانست به یاد لکان
ای صفت صرا و زینش	دینت بر سنان شش
آن دید ز تو و دینش	کز نویسنده چشم مست
چون طلعت کعبه دید به	در طلع می آید به شی
ز اینجا ورقه زین فولد	دور دور و پیکر زان لاف
تازه می بساز کار تازه	زین شش و یکانی تازه
روایت آب و خاک شیب	از آب سیاه و بحر خوب
عباسی شیب تو که نیست	نکه هم سپید است
بلایه ملک نهاده	کمرش گشت نه و زین نه
بسیار و نه سدید است	علیه الله حیات باستان

این شعر از کاتب است

این شعر از کاتب است

عین زینش و زین سلمان	و طعن کم و دگر گشت زان
نعلش و دگر گشت حیرل	کشتی نعل اسیرل
شمس کعبه پروریه	آدم زینش تو پروریه
نعلش هم و صبح خانه	عین از حجاب بند
و شایخ بر دوشش	یک گشت طبع و دوشش
صبح است دیده با پیش	در شید تو و دوشش
درم به سحر پاک راه	خداش به سحر پاک راه
وان دم کسج و سید	بر نعلستان او سید
مر نعل زان سپهر ناله	ز نوشته و دوشش
خدا که از نعلشش	بر بر طبق و کف نهاده
بر جودت نعلشش	از مردم بسته نعلش
خداست به دوشش	نصرتی سواد نعلش
نست بر دوشش و دوشش	خدا نه دوشش و دوشش
دوست و از دوشش	ای کمرش و دوشش

این شعر از کاتب است

این شعر از کاتب است

اگر زو کون سپرداره	کسی بای پیش کس نه
و ترک است خوابکش	جابه از وی است که کش
از خاک هم شوی که چین	پس نشسته کنی خاک چین
پنی نیست قدرت اثر	تو تو جنب نو باره
خاکش بر جان است از	از غم و دید و بگل غم
و به پیش است از دست	باید که البصر از دست
از غم و از سر بایست	بازم از سر بایست
که خوش که شکی از سر	خاک تو ز خون آسمان
زان شکر از غم عالم	ترک است پیش بر شکی از غم
او زو ز من رخ بنود	و کاسه دست که ز من زو
من نیست بر کم سار	و کاسه دست که ز من زو
آورد شکم ز من است	کینست ز من است
زان منده و یای من ناک	کافوری کشت و ناک
باشید کیه نش در بر	کاه و نسا و در بر
شون است ز من است	از تو کفش ز من است
از سر زو و زو کین	فرستد من کز کین

نور و بر کین

نور و بر کین

بخت بد شرف	درست بیا ز دست
ایمان قصه خطه پیش	اوین پیش ما پیش
ون خانه که خوشترین	پس کس کس کس
اول که سدم با و کوب	پس بر جسته و کوب
و من کس از راهی	پس از راهی
پس است تر کس شرف	اوین است
پس شرف و یای زانو	وین شرف و یای زانو

ایست ساری تو کین	صدا صراخ و کین
ای خاک است پیش کین	جان و صد غم از کین
ای وین ترغیب است	یقین تو و زو و کین
ای ز تو کرم غل از دست	ون غل از دست
ون من طاعت از کین	ون کرم طاعت از کین
نوا به س تو و کین	شبه از کین
جانم و یای زانو	وین و یای زانو

نور و بر کین

نور و بر کین

ای که در این غنچه کونیه
 خود پرست پیاد برتر
 اول به بر سر باران
 شای نیو به بر سر
 شش آفتاب آید
 نه اول نه دوش نه شش
 سلطان قدره آید
 خود نشسته بر کشت
 و انور شد و او که سلطان
 که خنوم و سکه افند
 جان به رنگ تکه جهان که
 بی گشت جگر که آن

2

١٢

مجلس علمیه، تبریز
چاپخانه

چون بریم بوزده اچیزند	برشت دیده بریم آید
از شش تا خا ط به آدم	پر شید بر روی بلایم
هر یک بی از من میست	از روی بر مسکری و خود
بست شد پیش و به پیش	چون بستید به پیش
آنیک بر من نیک شد	بر من نیک شد هم شد
تا می عرب شد یک رنگ	که نه روی خوش آنک
آلفت تو مرا که پسند	بر بند و صفت و خنده
این طایفه خاص ز پست	خا طانی زنده که است
تو ختم کنی چهره را	آدم که سخن و است
ختم بر چاکت تو	اشعار بر و دست بر تو
زین شعر و شوق آید	نت تو خوش گذران

ای جان من و طالبم	ای عالم و عالم سلم
ای موه بریم خطه را	زنده و شاد زاد
ای قطره است بر در عالم	قایم بدم تو است آدم

افز

در این شعر
چون بریم بوزده اچیزند

از شش حرف الفبا	تا ج ل ه و ی و ا و ام
ذات تو که گریبان است	چون خط که عادت زور است
کاین خط که بر کجاست	بند ز راه روی است
عالی در جاست کمال پند	صغای بر من و پند
سین شت بود روی	بایس خدات آید
ای یک و ج از جاست	توشت پری یک تن
آدم که گناه خط است	از خاک آدم نعل تو را
در شش سیل و جی هم	گلکده ده آدم آدم
ای صد پرنده و علت	ای تیج سیل و علت
بریم سیل و تیاب	زان بریم آدم رنگ یاب
خوشید که جی و نکش	از سیل بریم تنگش
دیر است که بدی کویش	کیمیا ان به نجه و نکش
تا آلت نعل تو است	کیوان و سال چرم است
ای از نعل است اند	مهراب سبحان کاه
چون خط صید و نکش	باز نکش که بر شش تیغ
این عالم مندر برین	نصیر و نکش و آید

بر که هزاره بکشتی	شش شده انفس خشتی
با بشش در کنگره ای	بوشش در کنگره ای
اول را شیخا برید	پس بر پندارید
دست بر دگر گشته زلال	پای بر بر کشیدی بنگ
بودی ز کمال ایشان	خال بر میان حال ایشان
آن خال بر دگر گشته	خال بشکیر جانهای
از پرده بریزد بر یک	که می خواند دم مبارک
آن زده حالت در نما	گشت از توسطه بر بخت
آدم ز خان بزم رخ زده	چون که ز دانه زده بود
از تو اثر پست شد	بر بزم خودت شمع زده
ادیس بر سر چاکر تو	تاریخ شناسا شمر تو
نوح از تو جبهه باز زده	مانده ز تو آن که زده
ابو یسم از تو خمر زده	تا آتش او بر پسته زده
خضر از تو شراب زده	ایلاس بجه و زده
و او دهنه زده	جم صاحب پیش زده
بیت زده بر قم رسیده	کمانه وید ز تو زده

بیت زده بر قم رسیده

یوسف ز تو که زده گشت	در صد تو خوانده علم اول
یسمی ز تو دست زده	در کتب تو فراغ است
یسمی ز تو پندار زده	پر در ده بلطف خال است
هزاره که تو زده است	که نامه برده عالم جان
مر که ز شیش زده	بر جیش کف ابرو چشاید
آس بند ز دهک زده	که دانه و کبوتر است
برون که زده است	از زن داریست ازان
کیه ان ز شیب زده	و دانه پشمن بر سبلم
راعی دانی و مانه زده	سر سالی و اکینان زده
بر پشمن زده	بودید نقاب تیره
می توان که زده	چشم خشن و شاق زده
از زخم زده	کمال برقی شش آن گشت
خوشید زده	نفر از ده صبح و است
که که زده تو جان زده	رویش پس صیاده دارد
زمره زده	اندر تبس بر میله دارد
خدا زده	که زده شاد زده

بیت زده بر قم رسیده

بیت زده بر قم رسیده

خاکستان را زینم فرمان	آریچ این مجور زبان
کین خرقه است آفت آفتاب	طمان زهر بر زبان
ای خواب صبر از خاک	خاکستان را غلام خود
آفتاب تو داشت شش	از خاشاک تو شش شش
از خاشاک تو تاج است	ز تاج تو روی و گوشت
ای کم تو صیقل نو	شش زبانی من ده
یتیم زبانی تست منور	کم که سردار و هم صبر
تست که حلال زبان بود	آدم زینم من فرود
این مندی تست سر شتر	در دست قریش کوه
تست در شان شکر	تست خلیج تست سلطان
شتر را نام تو دود	ان کج تو بر سر مناد
آقا در من بر امارت	لوا شده از من غارت
با انکه دست آن مرد	سبحان تو بستم از پا
سبحان تو که کی بستم	سک باشم اگر گشت نباشم

در این کتاب
در این کتاب
در این کتاب
در این کتاب
در این کتاب
در این کتاب
در این کتاب
در این کتاب

شای و ترس کی بایه	کر من بودم آن مک شام
ستم سنگا ز جیست	بر شام کل و است
از جی تو با طلا و زر	زنجیر و فاجعت م اند
خوابی کی شیده بپن	بش تو کشیده از منزل
بر دست من در سینه	دخ تو بگل لاکشیده
شیر شیان غران	از دست یکلیه داد
در سترک جاده	بر در که تو سپاس
شکم دم دایه در کس	ش تو کم که کم بس
خواب اول را بکشت	بستم بلیه لکات
بشم تو ده است حبیب	که درون مک بایم لقب
دست شکی کشتن	کازی مک تست پاری
در من میدکم برای جان	نخستین آسمان
بر ص ملایک الله از	کام مک آوی منبت
بر صیه که در بتر سام	ز غده بر شایست آدم
زینشان مکی که حیت	که بر پد پد زبان
که بر خشم تو پاک کرد	در آتش تو خاک کرد

است

ترجمه بار خوار
ششم شاه ششم

چهارم
چهارم

چنگ نظری بن کنگ پیش	سنگی زن دم نام پیش
از دولت تو همیشه	که تو سنگی و سنگی
آهنگی سیر زمان	گفت که تو را چه قصاص
که جاده یکی دیم یک راه	جریل جبهه بر در راه
آن شیر که کوفت زبانه	خاقانی را اسک تو زبانه
تا عقل را به بخت خواند	تقدیر را بخت و اتم زبانه

از بافت ده اتم هر دم	می آنگه که بخت نام
تا فکر ساز که کفایت آید	شطح شای تو در اخوت
بدرخت مرالبت نیرنگ	سی و نه بکیت و رنگ
نویسم نه اوست پاک	با دیو و اقا در خاک
بامت سر صند شای	اگر شیری شای تو بخت
جانم زینب که که آسا	با عرض نباشد خفت نام
در خشت است آنگه	هر چه دست بایک من
در مثل که بر دستان	هر آنگه که از دستان

صفت

بسیار در هر سر گیریم	با اشرافا کاشیدم
بود از قبل که به بهر	از من بر رخ نرسید
عتیلم به او نرسید	بر گفت جانی دید
وین از کف من کجای	سر مایه تو آهنگان
جانم قمش بیست و داد	نفس آنچه بر وجه داد

ای باطل ساج صیب	وی عاقل سر ارباب
بمردم دم قصاص است	خود شد و دم خلاص است
بر من است از هر صفت	ای واد و اوران جلوت
که نیست کف مرا به پاد	ای شاه حکم تمام
صفت خود نام زلمه	ای عادل نیست زلمه
خشم نرسد به صاحب	ای م تر شیخ غلوت
دل ز دم زلمه کس	تقدیر دم قبول تو بس
تو دست بر تو زلمه	که در کف دم زلمه
با و از تو آنگه	که در کف تو آنگه

چهارم

انکس کے دشمن کاویا رنیت از غرور و کیویا رنیت

لیکن ہم شکستہ ہیں | افسوس وہاں ایک روز

آخر جو دلم موای غیب
اندان سن ادشای تور

آری قول حس باله
رویه رشای تو شایا

زاقبال توام بروی طاہر
و نه ان فوہ براہ حنہ

وین حرص و ابر سختی
مروندانی که در دستان ما

منه تبارك وتعالى

مجلس ۱۰۰

بسم الله الرحمن الرحيم

[illegible]

نورسندی است بایه
در سندی است پیت

چندی فیفسوس و بیم دم

پیش و قضا فی مسرک آدم

۱۰۱۰ م بر تو سجده سو ۱۰۱۰ م شکست بخند باز

دولت زور تحت
او قدر که این توانایی است

三

تحریر

چون که الت قبلی از دست
و کما غنایم بر آید

دشمن کسی ملک سے نہ
دریغ کسی ملک سے نہ

پیش از سوختن کوزه

کار - حق شناسی

بزرگوار است که در این کتاب

عن ابي عبد الله عليه السلام

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين

من باو کیان گفت

و در مرکز است ظلمت

کتابخانه

۱۰۰
 ۱۰۱

و در این کتاب آمده است که

الحمد لله رب العالمين

از آب و سوزن و قشقرق
از خط و بان و خستیم

که دم زودت گیرند از
هم جدا تو که خسته ای از

فصل: چپے کرتی تیرہ

باز آدم از بر است عظیم در پیش تنم روسه عظیم

مری دم از ششین راز	در بند تو آدم سپردن
خو که درم از غایت تو	از غرض ایست تو
هر سه که بروی شوم مردن	آنکس بودی نفس گم شدن
ون باز بقصد کین بدم	زین سینه گم ز سینه دم
فون ز رخ تو ام آید	از پستوی که که خود آید
بنوم چو خواب نیامان	آنچه خور از دست خاک
آن به که چو بخت کیم تو	روزی خورم از دانه تو
چون طریقه خنک کن نگیرم	چون به چو از کس خیرم
چون سادگمت ز جنت	هر کس طریقه زنده از من
چون بیل که چو نشکریم	آنکه شکر که که بنورم
چون برم چند بیکاریم	بانتظرت کسان پیغم
طاهر و صفت یقین	بهر نعم که که قافین را
ربو آنچه در پشت ماه	کس تو معای استخوان
بایست تو درم جایش	کشتن به سحر طیش

باز آدم از بر است عظیم در پیش تنم روسه عظیم

جانم ز نوال خلق بس کرد	که دست تو شد ز نوال پرور
آلوده شستم تنم بی	زان پاک معیام بدوی
این صحرای سیاه	کز طبع طلال خوار آید
اصحاب که فرود آمد	تو هم ز نیر و سحر گدا
زین صحرای نیر طاهر	چو سیه می و شیر از طاهر
شکست که که گدا می آید	وز شیر می سپهر زاید
این طریقه که میله پیغم	نزد که سیت از نیر شرم
خودم خورم و کاهم دانه	خون ز دانه تو بی نمان
چشم زب زب زب دانه	نه خنده من بسج دانه
چون آدم که گم تپشیر	عورت به بی بزرگ پیغم
نبرم به صفان خود	آتش خورای ز آب کما
آدم ز نیر حق دم	هم جنت و در حق دم
شهر و صدق و حق پیغم	کز دست آقا ویرم

آلوده ز نوال نیت کید	خو زب به سپس که نیرد
----------------------	----------------------

بخی سایه خلق نامش	کجا نه تو نه من نه بخت
یا دل نه من نه بخت	در قسم که صدای من شود
جانم چه زود چیست بخت	او نه کی بختم نه بد
من مادر گزیده بخت	صد است که تو هم
آیسب و انبیره نام	از حق نه بخت نام
و نام من نه بخت	هر کیم هر که کند نام
و ارم که هیچ بخت	از کشتی نه بخت نام

مونس اندم و دل شروان
آهستم بخت شروان

گویند اگر من سعادتم	بسیار بود از یاد بخت
هر فعل برای ما گزیده	هر فعل گزیده با بخت
از بخت خلق نه بخت	از بخت که از بخت
جستی صاف از حق	آیات الهی و بخت
بودی زلی حضور بخت	در نه ساقه بخت
بخت بر گمان نه بخت	منزکیت بخت
آه نه بخت زدن	او نه بخت بخت
آه نه بخت زدن	و آه نه بخت

که باش نه بخت نه بخت	تو نه بخت نه بخت
بوی که نه بخت نه بخت	آه نه بخت نه بخت

ای صفت تو خط بخت	چرب آه نه بخت
ای شش شاد من بخت	و یا نه بخت نه بخت
ز آنکه که سرش نه بخت	با طیب نه بخت
روزی که بخت نه بخت	ز آن طیب نه بخت
فردا شغفین نه بخت	هم آه نه بخت
من که نه بخت نه بخت	رات نه بخت نه بخت
بر بخت نه بخت	ترک نه بخت نه بخت
آینه تر باد نه بخت	تیس نه بخت نه بخت
ز آنکه که نه بخت	آه نه بخت نه بخت
هر که نه بخت نه بخت	از حق نه بخت نه بخت
تا نه که نه بخت نه بخت	با نه بخت نه بخت
کند نه بخت نه بخت	تو نه بخت نه بخت
نه نه نه بخت نه بخت	و نه نه بخت نه بخت

بخت نه بخت نه بخت

بخت نه بخت نه بخت

لفظ تو که گشتی بهر بار	فرمان تو خلق بهر بار
اصحاب تو از شال و پیر	افغان و آن عالم بهر
اجر کنش شکست کوفت باد	لشکر کشت است کوفت باد

ای دید و بین و دید و بان	بلبل و زین آسمان هم
ای روی شام نیست خضر	ز نور و شمشیر و شمشیر
ای یکدم چشم و چشمی	وای جلد زبان کنش
بلخ از تو بملک کران باد	عنانی و شرف و شرف
بر کینه فستق و تهم مایه	عقاب که در و کوه و مایه
وین مرغ غنای و کشت	زین کمرش و کمرش
که دانی مکر و مکر است	کان از کرم و یکدست
خفته و کشته و در و شست	از شمشیر و زین و کشت
فانزین و شمشیر و شمشیر	خون از کمر و شمشیر
از قوت شمشیر و شمشیر	خون در دل و شمشیر
وای قوت و شمشیر و شمشیر	مات و شمشیر و شمشیر

آن بند و طوق و اسب باد	سر و سر و سر و سر
سلطان و پادشاه و سر	سلطان و پادشاه و سر
وای سر و سر و سر	وای سر و سر و سر
اول و سر و سر و سر	وای سر و سر و سر
از سر و سر و سر	وای سر و سر و سر
هم صفت و سر و سر	وای سر و سر و سر
رویت و سر و سر	وای سر و سر و سر
شما که و سر و سر	وای سر و سر و سر
نه صفت و سر و سر	وای سر و سر و سر
در خاک و سر و سر	وای سر و سر و سر
ویدی و سر و سر	وای سر و سر و سر
زین و سر و سر	وای سر و سر و سر
بر دست و سر و سر	وای سر و سر و سر
زین و سر و سر	وای سر و سر و سر
در باد و سر و سر	وای سر و سر و سر
بر دست و سر و سر	وای سر و سر و سر

چهارم

د که جویم که به دست	یعنی درین که نوید
ز آنکه سحر برین کردی	کج نمائی زین کردی
هم که گفت بدین پند	بر دولت سره زین
ویدی چنان ز تو پسین	در خط بدین صورتین
بنویسین برین پیش	نه صورت بدین پیش
اکنون عمارت قدم بکشد	برین زین تا ششم
ای در کت و صل و جرن	که با لای و که فراسان
ای زاب و ران کبیل	تب از ده و صبح که دهل
صفت که در قصه رشت	مان در ده و تو جو رشت
آخرین خزه و جزو بال	زین که در حوضه نزار است
بر کن زده و غنمت رود	این قلب سپید با خورده
یک خط بر وصل و رشت	عقب بدی و سپهر سده
سبک که از زوالان بد	چرست که از زوالان بد
آن منج و ده ام مرده و گشت	و آن قلب تمام مرده و گشت

بند از کت و دهام ششم	وین بر قدر و صبح ششم
بی آنکه پاس من و نایت	در کت و شایع و شیت
و ده جان بدین شوم پیا	بلخ و ده زان و زب پیا
ما حدایت و میان یی	شین بر شست و هم و پیا
مردن شکر بست و پیا	مخالف پیا و زج پیا
شام از آنکی که در میان است	بر منج و ده و صبح پیا
فرزده سادات و پیا	بلخ و ده و شام وین است
فر و صبح و دیم که نوید	و نه اند و کج شین رشت
زین تو و صبح و پیا	فرست و پیا وین
به ده و طلق و پیا	از پست و کج و پیا
جسم است و پیا	نقش و پست و پیا
شام از آنکی که در میان است	وین و ده و ده و پیا
چو صبح و پیا	و ده و ده و پیا
و آن شام و ده و پیا	و ده و ده و پیا
مصر و ده و پیا	از ده و ده و پیا

د که نوید

ای

بند ششم
بند ششم
بند ششم

اینکه در این کتاب
در بیان احوال
و سیرت ائمه
و اولاد ایشان
و اخبار ایشان
و مناقب ایشان
و فضیلت ایشان
و کرامت ایشان
و شرف ایشان
و جلال ایشان
و عظمیای ایشان
و کبریاوی ایشان
و جلاله و جلالت ایشان
و کبریا و کبریاوی ایشان
و جلاله و جلالت ایشان
و کبریا و کبریاوی ایشان

در صی که بپایه تو بر شرفت	یار بحد شرح نیست
هم کاس حوض وقت خفا	هم شیر و جودت دریا
جود تو که در ایکان دین است	آرایش و پیتم در بیت
ای و غایتیستم پرور	آرایش بیم حجب کمر
کعبه ز جود تو در دست	در سوره جود تو در پرست
آعلت کبر نام تو ساری	احدام غیبتی طراری
در صده تو از سیاتین	آینه بخت آل صابر
در دست زهر پشیمانی	بر کعبه نرا پیل و راست
کرده بوی این چکان	زین کنی آستان که
کعبه ز تو سجاد است	که بقات آل مکان نیست
کز دهم و فرزند خواجه	از خض و دست بیخ خواجه
قیصر و در و دریا	زینت زن مر که کرد
ی انفس و جلالی	دفع جیش کشد بر ربه
در طالع کعبه کا و بایه	
در این پنجاه و شصت و نه	

بجز

کز خشت و سروان که در آن	در بیت حیات ریح مسکون
شوی که شام با تو خوشه	روغن کربان مستر و خوش
در طالع بر که آن مکان است	پیرایه ملک جاد و در دست
ساده است و بسم که کاش	گردنه پستل شمش
آن اشرف آسمان است	پست الله از و منور است
آن شوی ملک نهر شود	از و توبه عالم جود
تا غم شود هیچ و در بی	در طالع کعبه و شرف
تر شوی و بر صلی است	ربان زول و جانات
که شام بوی یکدشکر	سحرای بوب کنی مسکر
نمل تو ز بر و بر بیل	کعبه نرا بیل و بیل
نمل ز ساری کنی خلیج	زاد سار و زینت مرغ
زینت دست ناکه در	سیاف کینه سده و در
قصه خود را که شسته	تس ندو و دوا
صل و سیاستی براند	کعبه اسب مال و دانه
باندل و نمغان نه دم	کز مال و شسته و در دم
اداسه مال و محتاج	آید بخواند و در یه حاج

کوه بنه بجا بل برست مال	کافال العوب لعدوه المثل مال
در بادیه رانی از کوه کاهات	بهری ز جبار و جی جنات
از غفلت سازی آب چو ان	رونده شکفت از پیک
سازنی معنی زو حق کوثر	مربع کس از بخت اور
کافور کس نوم دهی	طوبی سازی ز قوم درک
میل و مات سازی از دند	ر یکیش بره و انشای کمر
سازنی بی زشت و انشا	در دوزخ سر مستانها
از بهر که از جبهه خنجر	پیل سازی از دست جبهه
از قوس رخ پل بیابان	بس چاره و طاق بر خوار
آینه سینه طاق پل بر	برسانه سار و مسکنه
خون چاره و رشوه و آفت	مشهور پل چاره و طاق
ای در صاحب جهاد ار	سدر بهشت و در کور
بل و شغال شست است	بل سدره شمال نول است
سر میل نکی است از جبهه	پیت المور کج و صاب
تیمیر جل و صلیح و دیه	تشریف و المور و صیه

در بادیه رانی از کوه کاهات

آب و گلش از دم دست طاق	شایسته رخ و در چادران
تا آدم آت از پاد	در منت بر خلیفه اند
در کوش و کجی که زهر دم	با کت ابر و کجا بجه و آدم
چادر م فلک خاک کج کل	خورشید مسیح صد فضل
خورشید کرم شست بخت	آه از کمان سنا و بی بخت
کافی سطرار صبح و یکک	تجیح ابدی بر کد انیک
ایاکم و الصلوة فیخر به	در سجد و سجد کرم کریم
سر بر زده و نهان تمام	خورشید کرم مشرق شام
باشقرق از دست شام است	شام اکبر و صبح اقسام
خورشید کج و بخت کور	از مشرق شام سدره برادر
زیر مشرق شام کج و کور	ز کتب اب و کاک و کور
آن صدر و ان صاحب شام	بل صاحب صدر و کج اندام
کر و ان کرم دست زده و کور	تجیه بر پیل و و بخت
سم افسر و افسر دست	نم صاحب صاحبان دست
سم ثابت و ثابت دست	بر کتب مشرق دست جایش
کر و ان کرم دست زده و کور	از باران کج و کور

در بادیه رانی از کوه کاهات

با جزوت نوزدهم	هم کیت جهان کی پیش
فریشت که بر تپش است	از سایه عشق است
هم پیش کسی در پیست	که دست جهان می دارد
هر چه از خط جام مانده	او از خط دست یار اوم
دست گیت بر جان است	جام آفت که در جانت
اکثر که کی نه از دست	و از که ز جام بر دست
خون دل کس کجا کرد	آن فریب که جام دارد
خود صدمت فام است	کی جامع سنگی بود نام
جامیت و بال است	نیک بیامرز است
جام که کند ساهو	بایدست به او بزم
جشن حال اعیان است	خمر چه از پیش ز جامت

که در دست تو باریست	کم بود به تو باریست
پیش تو زرقه در شش	و شش تو در طواف صدمت
سلطان کم در دست	و شش تو در طواف صدمت

بک

کیت زده بر سر و یک	در شکایت است
امان شش از لطف قدام	ایوان شش در دست
جبر کی که بهیا نش	خود و کیت به عله نش
جمع آمد به دست و پا	و در بین میخ و خضر و انک
بست کمان چرخه غم	کینه و سام در آل بستم
در دم خویش زده	و نام و من و من و نعل
مست و شش تو چو فعل	بحیون و ذات و جیش
پانک کجاست	جودی و جوی و طاعت
روزی طلب آمد و نام	و دیو ملک و پویا اوم
در صدمت بهی آمد پاک	و روح و قتل و من و ادک
از ششم و خاتم شش	خلفه و سحر و بان و ع
دستاد و صبح و علقه	آب و گل و باد و نار عالم
از بر سپهر و نور	از طره بام و حلقه
آه نیت شش و بنی	که از دهن کرد و ز پر
عش و علم و کرم	جود شش و نعل و کرم
راند و کرم و نعل و کرم	کرم و شش و نعل و کرم

آینه چشایان و ماهم	از اهل نیر آسمانم
صد شرف غایت شمر آید	کافش و صامت صحر آید
که یی سحاب ده شرافت	سیلی است نهان میان آید
تا کلفت سپهر غایت	کج کرم و کلید از آید
از ابر خاشاک گشتا آید	در سیم خاد و گشت آید
ادرا بشنید همگان آید	طش طبابت بود بشیر آید
بشایخ بنفش سوخت عالم	بر باد و باد آید آید
آن ساید نه زرا که است	از بهر کوی سنی است
احد اش که بسته نه آید	دون چادق کمر که آید
ما قصه سواد شربت که	شاد و آن کم که بسته آید
نکرفت ز خاک این فرات	شاد و آن شرف آید
در دانه که خوشه خاک آید	کیوان ز کات نظر آید
و نه از بخت بر خاست	سم صاع بر سوادش آید
هر چه از نه و هر ساله آید	از خاک بسته به باد آید
کاشکس که بخج جا به خشت	کی زاده و هر دانه آید
کشت کف بر بجا آید	ز نر زاده و سیم آید

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین
والصلاة والسلام
على سيدنا محمد
واله آله وصحبه
وسلم

زین پس بر سر تابخ بشم	صلت نه و آفتاب بشم
آباد و پر سپهر زیت	بر صلت نه و آفتاب طاعت
در خدمت دست که زیت	به تری و آفتاب نیت
هر خطه که زن دل نیت	خوشه نیت و نیت
و از آن که طاعت کشت	لایه آنکه طاعت کشت
ای عالم از نظام بشم	و اقبال به نیت نه آید
ای آدم ز نیت کشت	الحق به نیت نه آید
ای تره آفتاب پس نه	در نخل جلال دین نه آید

زین و نیت که کافش	در نیت که کافش
در نیت که کافش	کافش که کافش
آپش سیر و باد بود	کافش که کافش
آشج و جبهه به نیت	خشت و کافش که کافش
که به جبهه کافش	خود کافش که کافش
هر چه رود آفتاب نیت	کافش که کافش
ایام نه و نیت نه	اول که کافش که کافش

دکان و نهیای سن بلج	از فوق و زینجی کج
حسن زمان بیک آبی	رخ بسان بیک کج
آردی زمین که مشهور	از نهستان خست کاف
بیس کج روان کی نمیه	ای تو که آینه
فرمای چشما کسان	شستاسا بسانان
از بهر دل تو بخیر بس	کرده و کره منس
کوقت عمارت یلما	بنیاد و بی ساطع
از بهر عمارت تو عمار	صف لکان شونه پند
از ناز اشراف کج	آهک سازند و کره
از کج قاف سنگش آرد	بار و بستار و کره
صد بار و برآورد و بنیتر	صد بار و زیار و شکند
عوران بر طبع رعایت	آرد و برین قصه رعایت
برچ از طرب سرور پی	مقصود بران قصه رعایت
ون خانه کج	خست که در مشک
قصری که بنام تو هر از	و نه از آفتاب ساز
در یکم بی سپهر	سازند و کره اساس قصه

در

نور شید و کجی که نورند	خست رز و خست کم کورند
طیان ارم زور دره	بر رخ نیر و بان این
از بهر نور کجی که نورند	کاه از زنگشت نیر
ون آن که کجی که نورند	نمود کجی که نورند
قصری که کجی که نورند	نمود کجی که نورند
بنیاد و سرور و میانه	یستاد و سرور و میانه
شهری که کجی که نورند	خواند کجی که نورند
کره و نیر و شستاسا	کجی که کجی که نورند
پاکان که دران مقام ساز	نمود کجی که نورند
بلیس و نیر و شستاسا	کجی که کجی که نورند
در بهر و آرد و نورند	کجی که کجی که نورند
بیر و نیر و قاف و کجی	ساز و نیر و قفس و کجی
چون کجی که کجی که نورند	ساز و نیر و قفس و کجی
بیر و نیر و قاف و کجی	ساز و نیر و قفس و کجی
آرد و نیر و قاف و کجی	ساز و نیر و قفس و کجی
کجی که کجی که نورند	ساز و نیر و قفس و کجی

نور شید

نور شید و کجی که نورند

نست بجزی و فاکره	خود نام که کمال کاره
از صورت بجز در کرات	آموختن آیت مقامات
نار و ذرات اوست	در عین کرامت و پست
برهوت صفتی بزیب	برای آن که نظم الدنیا
بر غیر قدرت و پست	امروزه نظم الحسب
باقی رسل رفت بکجا	آه برفت سوی غار
هر سه که خیام و کز کشت	طریق رسالت و کرم
بعضی ز دست پدید آمد	سیراب شد تا از لعل کاس
که وی نه خلق و ایکه کشت	سیراب مطهرین کوش
سکام جو و چمن کراه	بشکافیت نبات صفا
قره تو بر آسمان که یافت	از پیشش آفتاب بکشت
کیوان شرفا حاکم قدا	رضوان کفایت صفا
در وصف تو از خود محبت	کمال غایت و بیعت
ز انبوی شانی تو بخت	جایست که جای و دم بخت
اندیشه ز شایسته کراه	زین پیشش با وجود نه بخت

بگو

انگشت و عاقل که نام	در عاقبت کمال شایسته
عاطف کم آتش و پست	از به متیت الطیرت
نوری که سواد آسمان است	از خلق ضایعه و پست
در نور به بی صفاست	هم سبب شمع و کدورت
آن که پدید آمدن و پست	آن که در عین و کمال و پست
لا ان کم و پست و پست	خاس مردم و خلاصه پست
نور کشت که از پست	نور پختند و از پست
آن که در کمال و پست	بر آب نرسیده و پست
آن که بپوشید و پست	آن ال اما و پست
بایست و پست و پست	از نظر و پست و کمال
استقامت و پست و پست	از پست و پست و پست
مردم و پست و پست	سلطان و پست و پست
بشکوه و پست و پست	سفیان و پست و پست
تیکر و پست و پست	لیکن و پست و پست
مردم و پست و پست	مردان و پست و پست

بشکوه و پست و پست
مردم و پست و پست

از خوف در جا دلش میست	از رخ و خوراند زشت
هم خنده و هم ترسش ببارد	کوی پیشکالینه دارد
چپش بر تو افروخته	پایه صند و شمشیر
رسیده اش زوایا سر	بخت و بدبختی را
از آشنای که از شنایا	یکه خست به به و میخیزد
در کمال شک و جزم نیست	آن در سینه نهفته
سجاده ز عالم نیست	در صحنه سیح بود
آفتاب ز ابراست و ز نور	پیشتر آفتاب است و نور
کعبه است و عزم از دست	روست و صفا و در دست
شیخ خرم و میر کعب	است و اندک کعب
آتش الف که مشرب بود	در حرف و دهم زانم کرد
در کوشش یک درگاه	گاهی عامر کعبه و گاه
چون ابر بر آمد ز موصل	از بهر خای صدف منسل
بر پیک هم که نشاند	بر خاک برین زشت اند
عن روز و دست بخت	در روزن و دست
دیده مکان قیاس پیدا	رو به من خوابگاه خمار

بشکایت از کسب و کار

و مقوم به و نشاند
پس عذر گرفتار

نماترینه و لکن نشین	از خواب در آمد و بیدار
کشتن کشت در شک	اد کرده به به و بیدار
از خنده تر آب خنجر دارد	فردا شتر بر آید
است که در جرم جان	خیر الشریعت و فضا
پس در پیش روی حق	از روز و صفت
را و پس در می شنود	در حال عید و حسن بود
را و پس که در دست	حزنی و بی کمال خست
آورد و خنده و حساب	صبر را و زار و ابواب
پری که ملک زوایا	احرام و جوارح
سستی و با طاعت	ز دل لکن خوان و جان
خاموشی است از خورش	از زانو و بهشت
مشاققهای دست مارش	یارب بلیقای او رنانش
آه شک که کافیه است	و آنم که چو دایه است
آورد و بهشت بکشت	صدیقی صفت شتر
و یعیاست یک محرم	ز کتی طوبی یک کفر

بشکایت از کسب و کار

۱

این خرد تو ست نخست	اینج سوخت نخست
یکس سوخت و نه از سوخت	زین سوخت که حقیقت است

نیک از غم و غایت	صوفی غلبه بر دین گزینست
کین نیک صفت است	صافی نیکو شود و ست
یک نیک صفت است	ان نیک ز شری شایست
از غم و غایت	ز نیک کنی و نه از نیک
نه بی حقیقت و عالم	نقیرت زنده آبیک هم
دین سرایه دل است	این عالم اگر ز نیک است
تو بست قطعه سالکین	در مصره العیسم دهان
کس عجب تو چاه و نیک است	و کفایت از تو هست
این و نیست زنده و نیک	زین گرگ کس جان ندهد
چه کس و چه نیک است	صوفی نیک صفت است
سرا کس کس راه هر بار	و نیک پاسبان ندهد
یک کس زنده و نیک	کس و نیک صفت است
و کس و نیک است	کس و نیک صفت است

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين

و آن کج فراموشی نشین
 چون از تو یک هزار نایب
 آدم که گریه او سی
 وانی که ز بند تو نشسته
 شوقی که ز سر روی زنی
 شده قهری که بپا
 هم نه تو از چشم غار
 خلق شرف آنکه با بوی
 صوفی که با ت ابرو غار
 گویند خشک بیاور
 بر عشقش که از سر رفت
 و آنکه ز کمر که بر دوش
 می در تو از دست نهفت
 و آن که کوبه از یک بود
 و آن که کوبه از پیش او است
 سه نفره آن آن جلیسته

10

کتابخانه
مجلس شورای اسلامی
تهران

در مجلس شیخ جان برافروز	در مکتب شیخ حسن آفرین
کمال علم آن ملک در انبوت	از شیخ شیخ علی احمد آفرین
و کجای قیامت از آن مرز	از شیخ شوشه علی الحقیقه
حق از وی وصف این سرشت	و خشن و خیره سرشت

کسی است سرخبر و سید	از کثر زحمات زین خزان
برهان الحق و حجب عالم	بل حاق و حق و حق هم
ثمر انفسه علم اول	بل افضل و افضل فضل
وقت مکام از اول دم	بل اکرم و اکرم و مکرم
ساعده که نفس یک ساقه	ساعده که سر سه صاعه
نشان قرم و حکم عالم	چیزی نرسد غلبه عالم
از سر حال ^{عالم} شکیان	نه سه حال از وی خیال
سستی روی برادرش	ز آن آب حیات عاده و شفا
چل است خبر عالم	نه است نبش این پیش
مرسته کن چنین نامه	سقا به سه نامه
آن جای که سر به	سقا بی نامه ای باشد

است و در دو روز
خوشه و در دو روز
در دو روز که
از جمله دل تاب و
این که پس کمی
یک تاب بی زاری

تذکرہ شریف

اگر که چنانش شوم و ابروست	مگر چه در پیشم و زوایست
امروز هم طهر از ابروست	خاقانی بیع خرابست
مکت باقی بگوش نه نشد	از بهجت کوثر کشته شد
۴۰ مرغان برافشان	قالی با جان حضرت خاص

اوسوی پیر و کرم دان	استاد سخن تراش و دان
از مشب نظر بر نشان	از قوس شمشیر گم کان
از پیش طبع پیش کام	صد طایفه پیش کار و دام
عن و دم پیش بگام	چون کوی بر طشت اندام
و غصه که زنده نام براد	بر خار خرم و جود شاد
چو بر مراد زخمت بویست	شعر و شانه های شاد
زان بوی اوقات شادمان	زان شعر و سیر جان و نام
کو غنچه که سازد سخن شام	با سطر که نیا سخن شام
با کلبه من در کائنات	شروان حب و خیر نیت
نم است بفرزند نبی	و جانانست سخن راست

در این کتاب
بسیار از
قصاید
و اشعار
موجود است

بفرست

مستم ز پای خدای جان	بلای شب و نسوی ماه
کینه گفت جایم	زان بر سر صد کس نیام
در غم و ابرو و دم و دست	در نعت بطح اندیشه
مر که که بطح کاه و دم	بانی بر آفتاب شوم
نیکو من نشسته بزم	از کاسه سر مشک تهنه
شونده نهان ز بطح مزه	در سستی میل کجی بزم
و یک و بی غرض	خود وی بزم از پی جاس
خوشه به آن که کتب و کتب	که طبع من به درسه جاس
دو دس که در بطح براد	در نعت طح بر سر آه
بریم خندان که در غم	دوزه با بای می کشید
از جود و مع سبک طبع	آیه سخنان صحرای
شعر و نایه ان نایه	سبکای در قدرت بانه
آن سبک است روح پاک	افزار کش و تو اهل آه
چو ب از کتنت خا	این کار سر کون سنا
در بزم پیش انصر من	ان مرقدیم که که روان
از دوست احباب چینه	خو که ده بهجت انیلنه

بفرست

در این کتاب
بسیار از
قصاید
و اشعار
موجود است

خاطر من سازد و نیش	بجا که ز بار و نیش
شده خشم بر شایسته	بناخ خود بر شایسته
در مجلس خفا که نشو	بناخ خود بر شایسته
ست از بی خوان ز بهشت	خا قانی ای پست
زین دین و دنیا که لطیف باشد	صاحب دین و دنیا
و ز سوی هم طیب بود	بهر طایفه نیست کس
عظم که ترا بر صاف	دوره و شایسته
برست منم که کو آو	بسی خشم نه کسی آو
نزداد نیش و کاک نشینم	مردان ملک چنانم
مرا و دیگه که هم چنانم	خشم نه بین طایفه
ز آن او و سالی صفت بکنم	ستم نه بین طایفه
هر که که صفت کنم نه	کرد و چه که صفت کنم
کاک که که صفت کنم نه	باین میان و به آفت
لغز که شایسته صفت	طایفه و آن طایفه
روح القلم مستعار	حق از جسم مستعار

بناخ خود بر شایسته

سودم من بر شایسته	تسکین در همه ترا بکیم
از شربت لطف تو ای کائنات	شیرین میات افشردن
کسی که چه شاد او	وار و کمر و پام و طایفه
او مشرف ذات شرف	او کانی و دست او کانی
کوثر یا کوفت یا شرف	ز خوف ز شرف زین کانی
و او و او و او و او	چون عیسی وید از دست
لغت که دشمنان است	صفت با و چنین بود
مشت جلا که تا نام	زین صفت خرم و شاد
چون خوار و تنگ و غنی	و ز تبه هم میان است
و انگاه و زشت تر بر کین	قال حسین و شرف
اکثر کل زرب عالم	بسته که حکم ز دست عالم
و به بجز دنیا و ام است	باین و چنین و پادشاه
باین چنین بر وی و شاد	بسته که سیاه و شاد
که نه تمام هم و ایم از تاب	که کشت به دست هم و ایم
باین چشم و ده و کلام	باین و روی و نیت

بناخ خود بر شایسته

آن نامیست در دود	و آن آبلچست در شراب
شبابم و بنام بر برید	شبابم و بنام بر برید
در حق بنام و صف و آحاد	یعنی آه از نینب مساو
حون کا و در استیکت پید	کردن خط و بال کرد
از مفرقه زمانه نیست	کردن بختاب چشم بسته
آن کار و خرسین پیر سال	کوینج زنده و دود و تال
پیشم و چوب و دود	یکین زبانه با و شمر
ز و تا بر او راه بر نشسته	یکین بر او دست بر نشسته
موتک ز رنگ شده سرگرم	کبرف که عین بخت کم
حون دیدم و ارم به دل	کش از رنگ کمر و دود
بشکست و لی رست گاری	معد و دم اگر بنام آری
دو خون کم و پس فکری یک	بالر ز به و دود و یک
بر ذات و دم و دود و دود	یک دود و دود و دود
و ز حال و دود و دود و دود	یک سال و دود و دود
تو دود که دود و دود	فرسوده و دود و دود
کز دود و دود و دود	نارنج و دود و دود

بخت کم

شبابم که شربال بینه	بر خاک کشی و دود و دود
تا که بر سر دود و دود	از دود کتب بر دود
که نیم پست از دود و دود	که پاره چاه و دود و دود
دود و دود و دود و دود	بر تاقین سرش بینه
بانه که پست و دود و دود	آن توتی و دود و دود
از آه و دود و دود و دود	و دود و دود و دود و دود
یوست که دود و دود و دود	مس دود و دود و دود و دود
اکنه و دود و دود و دود	سنگ و دود و دود و دود
از کار و دود و دود و دود	کان و دود و دود و دود
طوطی و دود و دود و دود	شود و دود و دود و دود
تقدیر و دود و دود و دود	تقدیر و دود و دود و دود
از دود و دود و دود و دود	از دود و دود و دود و دود
تقدیر و دود و دود و دود	آب از دود و دود و دود
خود و دود و دود و دود	عین و دود و دود و دود
از دود و دود و دود و دود	بکشد و دود و دود و دود
تا دود و دود و دود و دود	بر آیت و دود و دود و دود

کلیه
بر سر
بخت کم

چون بوم کاهت قوم	برخاوند خرم بوم
دبسته نیم سزبانرا	بکشتاوه درازده پند
بهر ده زبان پنج بخت	چون تن شش زبان و پنج
آن که زبان پنج مانده	مردی کند سخن زان
سگت آهده دم شش	کلنجاری بر ناست
زده انشت بسکن جز	مردی که کلنجاری
زده دم زده کان عالم	در کوزه باور اعم
وای او دهی نه نیست	آواره بگر آردم
یک کس زده که بر آید	سربسته بر بخت شاه

داده بخت بوم سبب کار	بر پایه دشت بکار
دو ضامن من زبان جان	من با دشت زبان جان
آن را بر خطی کش کرد	بخت که کش کش کرد
خود تا بوی که او ترشه	بزم که سوختی باشد
او دست علی نام لعل	من شمشیر و طبع زبان
احمد خیال من بشش	مسکین خیال من بشش

آوردن

که که زود	مردی که
منه که چشیده نام با علی	از سر بلای حلال
عالی بنده شد آنچه داد	تریاک خود بر من آرد
جان صرف کند در آردم	که خود در شش فرجام
اگر چه دم که بودی فشان	که بر جگر می خاند جان
مخ و دل گرفت بود	از دانه آب آبی کار
آن مرغ بوم بخت و	خود زنی با کاه سلطان

کارم در غلج در بر پستی	گردد بر کات مادر پستی
آن چندی که در پستی	آن را بد که نامی نیست
در راه و دیانت است	بل را بد بخت کردون
که باغی خانه رنگت	مستورده و دما صحت
مرد سگات که هست	زنده احکات کاه چک
یک کوزه خیش بخور	چون مردم جارا باور دوز
نظر می رسد به پیش	سلامی دانه می پیش
مرد به خاک و خاک	فیله تنس الکبر پیش

آوردن

آوردن

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم	بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين	الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على	والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين	سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين	الطاهرين
...	...

بسم الله الرحمن الرحيم	بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين	الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على	والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين	سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين	الطاهرين
...	...

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

نادر است بدان کسی که با مردم
خود را چو خدا برآردم

آیه بر نیاید و قصه نبرد	آز خاک زنده در آب کوه
در خانه تنگ خاطر من	هم ساخت صد هزار دین
دین بر سر دانه نم سپید	دل دهن می زدن سپید
بار دهن مرا و رفت	اساده خوار مرا رفت
بر دم و سبک و قید فر	تم زنی در جاست بهیچم بود
بر نان و جاست و رفت	زنان بیویت شمرش تا
اول زکی بیشتر آورد	بسرشت در این کلاه
انگاه ز می و دانه رفت	ز دل جو برای نشت شد
سیکس بهم زور ایام	آنکه در این دین بسام
او بر سر نشت زور دین	دور بر بود که رفت ز دین
او به دانه کبک و قاف نشت	پرو دهن مرا و جاست نشت
بمن بریتسم و ای آفر	آنکه کرد که هم به صفتی کرد
آفر که شتم اتم به یک خانه	بمن مقلم زده صفت نشت
آن که در دهن من در پیش	کرد نه و بیهوده خویش
برین لاشه کن در آن	کلاه کلاه و دانه نشت
مروغ نشت کلاه رفت	لب بسته و دم زور نشت

چون در و در کلاه

مهر

هم ای و ای و ای که دهن	پسته با خشم در صفا دهن
خود بود و در دهن ای صفا	پرو دهن و در دهن ای صفا
اندر دهن نشت نشت نشت	نشت نشت نشت نشت نشت
ز ان عالم می و نشت نشت	کرد و در دهن نشت نشت
عاطفه به و از نشت کلام	نشت نشت نشت نشت نشت

چون دید مرا با کلاه	روح خردم به دست آورد
از هیچ متولد نشت	ای صفا نشت نشت
عشقم به روز و کلاه	بسر بود و نشت نشت
خدا کرد و نشت نشت	خود بود و نشت نشت
خدا کرد و نشت نشت	آفر و نشت نشت
بسر دهن نشت نشت	خود بود و نشت نشت
اول دهن و نشت نشت	خلق الله نشت نشت
ای و نشت نشت نشت	آفر و نشت نشت
کرد و نشت نشت نشت	دهن و نشت نشت
مهر شاد حال و نشت	دین و نشت نشت

چون در و در کلاه
نشت نشت نشت نشت

دل سیرش به جوارحه	دن و شرف او شمع را داد
علاء خانه از شمشیر	و به پاچه و ده دوازده شمشیر
در پیش تو سبب غم را بود	از جوی و انسی شیار است
آن دگر به غم حسیه بی	آن فاخته صفت ستره ای
ای سیه آن کلیه آن سر	چو در در شهر علم حسیه
به خانه که داشت شورش	وقت ابریت به پایش
کاسه او سر و سر صفت	جاده و شرفش به صفت
او سیه باغ آن چنان شد	شده که در چشمش آرد
شش شش به بی تعلیم	پیش کشش زده و شکم
بر در پیش صاحب دی	نخستینش عامه
بشکست کف چو غم ناک	ز آن غم آن قفسه اول
رفت از خطه نرسان	تا سایه آن های دشمنان
بر کنگای جاشمش	جست را علقه شش
حقاقتش در نرسان	که با نری شوقی است
و با دمی سوم از کوه	تا خفته شش در سوز کوه
از روح و این غم بود	کاشیم شش منبر آرد

بسم الله الرحمن الرحیم
 این کتاب در بیان حال و سیرت
 و صفات و احوال و غیره
 و در بیان حال و سیرت
 و صفات و احوال و غیره
 و در بیان حال و سیرت
 و صفات و احوال و غیره

کرده می در لعل آن کرانه	از خاک مر می خیان بران
زیر ریشه و زلی با	هر ای در کاب و سر می
بر کوه آن در کاش چای	دست آرد ز دست غمیش
نورده و شب غم است	حسان جود و او حاکم است
شش صلب در شش	شیمی که در شافی شایست
زنجیر که از شش شایست	استال ز روزه باز نام
دست که در شش	شش که در شش شایست
که از زلی سران آن شش	بر دم ز چهار نام شش
حرفی که در شش	بیشتر در شش او شش
مردم شش آبان بر	سازند و صبح منبر
مر که که در شش بر	او در شش به در
حیدم ز جان و شش	قطعه و شش و شات
از شش که در شش	از شش که در شش
زیر او از شش	پایب خضر شش و نام
از شش که در شش	کج کلک است شش
بر شش که در شش	چند و از شش شش

کدام شش است
 و کدام شش است

بسم الله الرحمن الرحیم
 این کتاب در بیان حال و سیرت
 و صفات و احوال و غیره

بسم الله الرحمن الرحیم
 این کتاب در بیان حال و سیرت
 و صفات و احوال و غیره

بسم الله الرحمن الرحیم
 این کتاب در بیان حال و سیرت
 و صفات و احوال و غیره

بسم الله الرحمن الرحیم
 این کتاب در بیان حال و سیرت
 و صفات و احوال و غیره

فصل است و او دین	که در من و من عاشق
نم خور است و دل است	خج آنکه جان من در دست
دولت بود و جهانم است	کاشان من و من و من
در خفا و شایان کسر	دست کمال چون پس
بحم الدین و دین	دل مای من و من
حاجت نام اکل	بل اصل من و من
شیخ و من و من	بل اکم اکم اکم
من و من و من	کم بود و من و من
نفسم به کاشان من	من و من و من
که من و من و من	از و من و من
او من و من و من	من و من و من
من و من و من	من و من و من
آن کافیه من و من	شاید که من و من
من و من و من	بر او که من و من

بر علم و من و من

آن صفت صرف و دین	سلطان و من و من
که گشت ل و من	من و من و من
نور و من و من	من و من و من
دانش و من و من	من و من و من
در کلمات و من	من و من و من
حقل و من و من	من و من و من
از طش و من و من	من و من و من
در طب و من و من	من و من و من
بقراط و من و من	من و من و من
بر طب و من و من	من و من و من
من و من و من	من و من و من
شاکر و من و من	من و من و من
در نوح و من و من	من و من و من
بر نوح و من و من	من و من و من
بر و من و من	من و من و من
من و من و من	من و من و من

در کمال کمال
در کمال کمال

بر کمال که شود و مقرب	مستدل جزا دست حق است
با تسلط آفتاب و زینت	از خضر و تبا آفتاب است
که گفت او صبح بود	که گفت من از تو بود
نصفان که پس بیدارند	در مشاب غلکانه
با حسی صبر و صبر و دل	مستقامت سر و دل
با باغ بهشت من کوکبا	خاک و در و در و کتب و آوا
ز آن مست از تو بود	ز آن دیدم بهار و خزان و کار
و نه از راه آسمان است	که خضر و خضر و خضر است
خوشایه است از این نام	از نام و آوا و خضر و نام
بنا به جان و قلب و جرم	الحمد و نشانه و الحمد
با شمع کاه و منبر و صفت	خود ریشه بر آن کاه و صفت
که بشت زان کاه و صفت	ز آن شد قبا و صفت
بر لبش نشاند و دوا	شاه به بان و صفت
ز آن نام و لب که حاضر است	انک و در و صفت
و ن دولت بی پایان کار	زی و صفت
او نایب و صفت	سید بنا که خاک و صفت

از و در حال

در کمال کمال
در کمال کمال
در کمال کمال
در کمال کمال

در روح و روح است	در روح و روح است
تقیف بخوان قلب نیک	تقیف بخوان قلب نیک
زنی بر ساق و آوا	زنی بر ساق و آوا
حل و سلام و آوا	حل و سلام و آوا
تکای کش من و صفت	تکای کش من و صفت
بخوان و تقسیم و صفت	بخوان و تقسیم و صفت
آید که با نام و صفت	آید که با نام و صفت
و شام و شمع و صفت	و شام و شمع و صفت
شبه و صفت	شبه و صفت
در ترک آت و صفت	در ترک آت و صفت
ز آن پس و صفت	ز آن پس و صفت
و ز دید و صفت	و ز دید و صفت
و ظهور و صفت	و ظهور و صفت
منست از آسمان و صفت	منست از آسمان و صفت
کانه و صفت	کانه و صفت
شب و صفت	شب و صفت

در کمال کمال
در کمال کمال
در کمال کمال
در کمال کمال

شب موح ساککان است	شب خایه خدا است
شب پیش زنده عاشقان	شب پیش زنده عاشقان
شب مال آفتاب نیست	شب خواص کز نیست
خواص سیاه بکنی آسا	صاحب کمری نیست
زان که بر او ای خاک	در مجلس شیش زنی آک
آن که بر او بر سید	روحی صدف کمری آید
اشکانه از فواید کمر	در باره من قصبه بکمر
خود و کمر آن صق در	در جیسر شاگرد عطاره
بر من بطریق جربست	یک شو که شو شکر بک
که کان شیر شیده نیست	چون بسته داک شاد است
ما نم بپای است شاد	شادی بپای نصر شاه
که به من کفره ش	و انم کز این سخن نیست
و آن که برین شاعت است	کس نیست و من باز فود
عدت کمر سخن است	کان خلق من است
<div style="display: flex; justify-content: space-between;"> <div>کجه اتم زلف مصایب</div> <div>از مکر که عماره او است</div> </div>	

کجه اتم زلف مصایب

از مکر که عماره او است

در آتش آتش چاه نم	سویل شده و سوی کج نم
با یک جانم از منی	شک نیست که سوی ایاز نم
ای دیده و سر کمر است	ای خاک پر که عمارت
ای در آتش آتش کج نم	اما نعلت اهری آ
کشفه که گفت نوان	بر بسته رک زانو
آه زدم زرد ز اول	بودی بر آتش نعل نعل
چون روی زین شافت	تا چشمه زب خاطر نم
کانه ز غلالت خاک شوان	اشا نیست به بیوان
کر و در نصر مرصا بود	سپک زده از کمر عباد
سجده و جان کیم یک	در سی و سه سال کیم
امکنه و بی زنده و ما	سه قیده در خلسای ما
اکثر ز نر ز شمع سیاه	سه سالت پیش چشم اعباب
آن چشم مباد خود کز بر	بل اذ که دنیا کس کس
آن بهم نقد پیش کعبه	معصوم تر از دوا دار
تو باق عمارت ما شریف	آز سوی اهر سوی جوت
از خاک سوی زبانش زده	بر بست زلف کاشن

حرفه

برنده و

یوسف بدو داد که بین	بر صید شده و چو بین
آن یوسف بدو در زینت	آن جاء بعد سرور زینت
زین یوسف از کشت پند	این مال خبر بر جان زین
یوسف و قلب نیست	یعنی متوی که خوشتر
عابد شده و نرسد	میسو خبر که گشت
شور و در شمع شربت	یوسف و در وای شربت
یوسف و شکار است	چو روی جاست شکار
در سدی نهاد	کلب که گشت
ای و در شاد و آفت	کلب ثلاث شامت
کوبت جهان جان بر	خلف شکر شاد و
هر کس که فضل و دست	بوقیر که گشت
بو ایتر و یوسف	بل و یوسف و شتی

می هم بر خرم از خوش	عجب شوق آسمان
شست جهان که گشت	بن خرم خرم این
در بکر خوش از شش	صد و خرم خرم

تخت

زینت سران مست و گن	چون و یوسف و یوسف
بل خرم و خرم شربت	بن فضل و فضل
الما و خرم و خرم	کوت و خرم و خرم
در المهرت و شتاب	هم صراحت آن و شتاب
بشده معنی که شربت	شش الموت و الموت
در شش الف و شربت	جل جلال و شتاب
و آنکه زینت و خرم	هم دال و شتاب
کوفی شتاب و شربت	در و زینت و شتاب
در شتاب و شربت	سر و شتاب و شربت
یا و شتاب و شربت	بن شتاب و شربت
یوسف که به المهرت	این خرم که به المهرت
در شتاب و شربت	شتاب و شربت
من و شتاب و شربت	در شتاب و شربت
و شتاب و شربت	در شتاب و شربت
در شتاب و شربت	در شتاب و شربت
در شتاب و شربت	در شتاب و شربت

یکسر بر زنده چرخ افروخته	بر غارت کرد و خالی نمود
از پهلوی بن کال بدید	بر پهلوی می شکست
احد در خیم اندرین فن	دو قوم و یک غیب شن
از کشتن شد در بان	بس کرد و زبان بخت من
و ناره که در حایت هر	ناله شود و پوشه من
از هر خاک بلند کرد	بر روی چشم نه کرد
هر که سر بخرید گشت	آن چه کاغذ ایت
خود نظری من نمرد	آخر فضلی و نمرود
کوئی که چرخ نشناسد	انگهی زین مگر آگست
دانشه ز درخ خضر	نماز مستح ضرر
و ناره در سیت ابرو	و انست خرد و نری
این اصل را مایه اورد	و ان مایه ز پاره و نری
کاویت که چرخ کرد	کاویت که نیک کرد
از کس نوری تا کس کرد	و زه یکت که نیک کرد

پیشک بخراد و کس	هم سخاوت و هم سب
-----------------	------------------

درین

آن رخ بگر خنجر حیات	روی که ز دست روی کا
آن طایفه با الله دستان	و ن چشم بر سر من
خوبی و خیر و کس	خوبی و کس و نری
و آن یک نفری از بان	میشد پیش بخدی و نری
سکونی و نیک نیک	روی و در پیشک نری
و با طاعت و نری	آن جاده و نری
بطریق و نری	و نری و نری
و نری و نری	و نری و نری
مانده جو و نری	و نری و نری
او کت که بار و نری	و نری و نری
و نری و نری	و نری و نری
و نری و نری	و نری و نری
و نری و نری	و نری و نری
و نری و نری	و نری و نری
و نری و نری	و نری و نری
و نری و نری	و نری و نری

درین

پیدا

و نری و نری

و نری و نری

یانی بعل بعل سپید	یعنی که بعل بخت کرد
از بعل سپید باریا	هم بر سر اشیای تبار
چون از وی دست کرد	کرد و کرد و کرد و کرد
صباست را در بار بوی	چون یافت غم صباست
کو که در حسن چهره بود	یکمال بزرگ همه ببار
کو که که محسنه ای بود	حرفیت یکم که کرد
او با زنی که این کرد	انگشت در انگشت و این کرد
از محبت کافران و این کرد	بجایم از این شایسته
و ز روضه مصطفی نیست	پس از دم زانکه گشت
پسند که این شب بود	در خدمت تو دهم که کرد
در خدمت تو بود و کانش	صد که در خدمت تو دهم
ز آن که قیام علی بن ابی طالب	با نمراد و شمشیر و لاکت
اگر که در حسیک و آن	طافان در پیش خوان
کو که که رسول بود و خاگر	در پوست چرم که بود
در خدمت این شایسته	ز آنکه نمایان است
سروان که بکند و این شایسته	که در خدمت گشت

پت المقدس و باریا	چون دارگاه گشته بنام
بر جیش از خاک علم بود	ایش الهوت را در راه
یک از دم شمع نامان	و این شمع از شمع است
از شمعینان سخن را نم	که در دم و کبریاست
از تو در خدمت یاد نام	چون یاد و تو در یاد
آن که کاینات کیم	و این کیم و این کیم
آن که خلق مبادی اینیاد	آن که مبادی اینیاد
آن که در بوش شمشیر	کمی شب و خودی خاک
و این در ده آتش در خدمت	در خدمت این شایسته
که در آنکه گشته بیداد	صد و هشتادم علم
اندر دم از شمعان شمع	چون که شمعان شمع
و در خدمت یاد نام	که در خدمت یاد نام
منع صوم از این خدمت	در خدمت کان شوم
و کشف و شایسته	آنکه در خدمت نام
العدت ساری و شایسته	فی خدمت محمد العزیز

در کلمه بستی و جری	فی مخرج حست و جری
صد الذی صدر است	بر آرد نه جدا طاعت
آن قابل شودی و شش	آن طالب سرده شش
نه کلمات و شش	بنو و شش و شش
این زود و شش	مخ بهی زود و شش
مهری که هم راست	از بعضی و شش
آن که بی نیست و شش	این سر نهاده و شش
کج قشبه و شش	گره از قم مصری و شش
بر غیب از آن کج و شش	است نه از قم و شش
زبان که زده و شش	گلکه زده و شش
عقابان هر که و شش	مهری و شش
در چه طش و شش	مهری و شش
سیت فطیم و شش	یا مع طش و شش
زبان هر چه و شش	اسکندر و شش
صدش هر چه و شش	او و شش

نور

آه نور که نور است	شک و شش
سین کرم و شش	تاج فرق و شش
مهرست و شش	سین شش و شش
شوی طشت و شش	دین الیسا و شش
ای هم و شش	مهری و شش
کش چیت و شش	و جال و شش
محل اس کل و شش	کاتیک و شش
مهریت و شش	و جال و شش
اکو و شش	زین و شش
ایکت و شش	در صدر و شش
طش و شش	و در و شش
زبان و شش	دینا و شش
نور و شش	و در و شش
امره و شش	و در و شش
شده و شش	کاتیک و شش
کیری و شش	کاتیک و شش

نور

نور

نور

موسی قدست به خطی	دارون سے جمال محمود
ذوالجبر جمال منست	محمود کا نام دوست
المانہ ایاز منست	بن کائنات کشتی از دست
پاکال بند بر کشید دست	احمد دوم خدیو دست
درم نام از سپاهان	دیران کس سمنان دست
چینی است غلبه تماش	دور قریب تیر تماش
الحق و برادر یک	حسن و زکی یک از دیکر
حسن احمد و حبیبیل هم	حسن و صبیح آفتاب هم
در ساق شری و قریب هم	ان سر بخت آفتاب هم
بی که حقایق در میان است	در منزل باقی سعادت
و که در دیوان کائنات	بلخ و دود کوثر کائنات
زان ملک به خطی	غزالی و کاکارسی
استینه ز غنای ادم	غزالی و کاکارسی
از نو کس منست	نایب و کاکارسی
کر دستم از نو سر	غزالی و کاکارسی

کتابت شد در روز ۱۰ محرم ۱۰۸۰
در شهر کابل
بخط میرزا محمد...

غنی دارم ز دور دست	کوفی انداز قمار دست
سر دست عاشقان	از دست عشقانه
آن صید صنان پش	آن روز و قیام پش
انکا که ز باش منست	کو یار زمانه دم دست
صافیت بام منست	از منج سواری دست
کشتی در آن سینه	کشتی روح و جوار دست
بخت سکه چکان	کو صفا و شادان
بر شتر صدق شنید	از جان جان که دست
بخت غلام کی دست	در خلعت ازین دست
در شتر سینه و دانه	صفا و شادان دست
کر صفا و شادان دست	کاشک و شادان دست
بر صفا و شادان دست	کس و دست
بی که کشتی شادان	کشتی و شادان
شتر و کشتی	زاینه و آب و دست
ان جوهر کس دست	آینه آب و دست
جویم بخت م	درم و بخت م

کتابت شد در روز ۱۰ محرم ۱۰۸۰
در شهر کابل
بخط میرزا محمد...

تو غلبه غلبه کرد	گر شمشیر بر کلاه کرد
از دست شیخ و امام	باج کرم سپهر کرم
زان لعل و سیر و سحر	بس دست لعل و سحر
شوم و در شام و شتر	در تاج نکست و کمر
باج الدین و اعطای حق	فرافق و عاقله و حق
تا بی که بر آتش خیمت	شانشین و جانی بست
خادم و زید و سید و پسر	باج و مرشد و سرپرست
زین تاج و سر و مسلم	کاجه میرآه و مسلم
در خیمه و کوه و سیجا	زبان بران و افکار و کوا
سویت کال و کله	شبان و اسحق و
دوست و ابر و دین	ضمائم از و بر آرد گمن
شمن و کرم و از و اس	بس کرم و جبار و
این کرم و در کیمین شام	شایسته کوشش و نام
و نام که و کوشش	مفهوم که و کوشش
پس نه به ای و مرین	خاقانی و اتقی و بست و

در کتب معتبره
در کتب معتبره
در کتب معتبره

در کتب معتبره
در کتب معتبره
در کتب معتبره

در کتب معتبره

بکرم کرم و غیر و دست	یا بر تراز و نر و دست
در دست شام و نر	این و در دست شام و نر
یا دست و ابر و کرم	از تراز و سید و لعل
طیور و کرم و کرم	تسلی و نر و شمشیر و کرم
طاهر و صفت و کرم و نر	عالم و نر و نر و نر
و نام که و نر و نر	در و نر و نر و نر
کاجه و نر و نر	پست و نر و نر
یا کرم و کرم و نر	یا ز آرم و نر و نر
در کتب معتبره	در کتب معتبره
آن و کرم و نر	و آن و کرم و نر
دی و نر و نر	کاجی و نر و نر
در کتب معتبره	در کتب معتبره
کرم و نر و نر	در کتب معتبره

کال مه ز غم نیست و کمر	ار آسم و نخل و غم نشسته
نیکو کبک همه آهز	بعد از رسل است ظاهر
نه روح سر از پوست آه	نه مضه ز بعد نطفه آید
پس از نه نیست جود از آن	پس از نه کتب رسته و گشته
صبح از بس شب کیش خنجر	کل بعد کیا نمود چسکه
نسکت نخت و اکبر کان	علقت به واکه آب جان
بر حجت کل نه یک	آن خود لعل و یک نه
شبه کل است و کمر آن	عاز از کان و ترک آن آن
دو چینه تر از سه بیان	فرشید بر آن قوت در
فرشید که آواک گشاید	ز بعد سپاه پنجم آید
این خذر و دلیل اگر نیاید	پیش از سر جاده است اول

سلطان نخل و صد مصلحت	خوشه کال سایه حق
سلطان حق جمال است	آن سایه که گشته نیست
چرخست غلام او در هم	من چو که افغان من در هم
من سازم در حق شهر و آن	از سرش نشسته و جان

باز

از بس گم گم سماع در کش	شاه عالم از صفات پیش
سهم بطور لباس که هر	طعم بوی طعمی شکر
از بس که خوشایب آید	در گوش و لم صفات آید
شاه گوش و لم و اگر گشت	دارنده گوش و آوازین
این در که زبان فرشته	از گوش تو خضری ست
در گوش کشم که غلام	نه بنده و یک غلام
از بی شفق مویش	دو حلقه گم شکار پیش
تا بر من از غلامی آید	یا فرخ و یا فرخ غلام

دانی که به این است آید	تویش می رسم ز چه آید
از مجلس آفتاب که روز	در دیده و اسر شب افزود
آورد و من این همه	سپاه بازمانده
یا که نه فرود گشت این هم	در سنگ سخن من شلم
بر حجت این شینه برست	یاد و است
از دست ریش و چو پست	جبهه شین است

من است بر سر آفتاب
 خون و لعل بر آفتاب کرد
 بار آمد آفتاب چشم
 کانی قافانیه خانی

صبح از چرخ و قوس ناست
 ماه از کعبه و نور چشم کرد
 ز سحر کمان لیلط و ششم
 کانی قافانیه خانی

مرا آن که در کوه از سر فلک
 این مقدمه و بسته شد به تم
 بر کوه از نقش بسته را
 این عقد و باز جانا را
 را اندم چون صبح با یک
 بر کوه از آفتاب بستم
 دیدم که داشت دستگیر
 مدد رسنم تو قبول اند
 چنانچه ای پادشاه
 چنانچه ای پادشاه

دست در کشیده میخند
سازش شده است با تو ایاز
از صند که خشم
از روی که در غنای من
کم خنده داد
خون من به باغ تو آید

سید احمد علی خان

Handwritten text in Urdu script, likely a signature or a note, located at the bottom of the page.



3.1

دشمن این کشته دگر
 که خاطر پاک را کنم حش
 که آنچه بدین کلاه بگویم
 در این کلاه خفته
 این کلاه خفته
 این کلاه خفته

در نوبت مهر و محبت
کس را سخن نه آید از دست
چون با صاحب التواضع
از ضرورت حرفات او
از صبح بکار و بخت
از صبح در خدمت
از صبح در خدمت
از صبح در خدمت

[illegible]

۱۰۰

صاحب کتب عالی حضرت
بابا ابی طالب دققیقہ

نموده اند و در هر یک از اینها
بسیار از اینها را می بینیم

فان قلت ان هذا الكلام لا يثبت في الشريعة و كذا
قلت نعم لان هذا الكلام لا يثبت في الشريعة و كذا



142